



کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
Association des Ecrivains Iraniens «en exil»

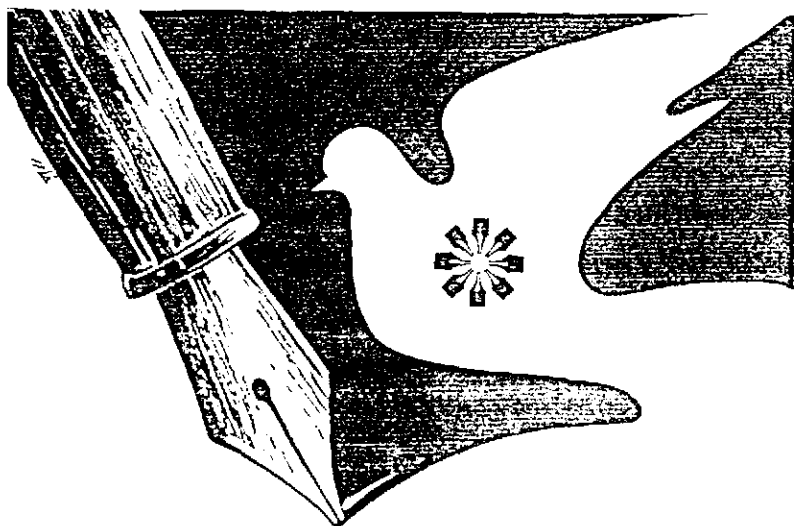
۵۵ شب شعر ۱۳۵۶

بررسی و ارزیابی یک تجربه

نوشته سخنرانان نشست همگانی

پاریس - ۳۰ دی ۱۳۶۷ / ۲۰ ژانویه ۱۹۸۹

باقر پرهام - ناصر پاکدامن - محسن یلفانی



برگزاری نشست و انتشار:

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۱۷ اسفند ۱۳۶۷ / ۲۶ فوریه ۱۹۸۹

یادداشت

هیات دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، که در نشست آذر ماه ۱۳۶۷ (نوامبر ۱۹۸۸) مجمع عمومی کانون در فرانکفورت انتخاب شد، برگزاری نشست های همگانی در شهرهای مختلف را از آغاز در برنامه کار خود گنجانند.

نخستین نشست همگانی در پاریس و در لندن، با یاد ده شب شعر ۱۳۵۶ تهران و بررسی و ارزیابی آن برگزار شد. هدف از این برنامه بازنگری در این تجربه و بیان نگرش های گوناگون درباره نقش نهادی امروزی کانون بوده است.

نشست پاریس در روز جمعه ۲۰ ژانویه ۸۹ (۲۰ دی ۶۷) با شرکت آقایان باقر پرهام و ناصر پاکدامن و محسن یلفانی و نشست لندن در روز شنبه ۱۸ فوریه ۸۹ (۲۹ بهمن ۶۷) با شرکت آقایان حسن حسام و کامبیز روستا و اسماعیل خوئی برگزار شد و گردانندگی هر دو نشست را از سوی هیات دبیران آقای پرویز اوصیاء بر عهده داشت.

در هر نشست مجموعاً یک ساعت و نیم برای سخنرانی و یک ساعت برای گفت و شنود در نظر گرفته و تقسیم وقت و ترتیب سخنرانی به اختیار سخنرانان گذاشته شد. در نشست پاریس سخنرانان بین خود توافق کردند که آقای پرهام بیش از دو سخنران دیگر وقت داشته باشد. در عمل، اما، میسر نشد که سخنرانان، در تنگنای وقت، سخنان خود را به تمام بگویند.

برای آگاهی همگان از نظرات این سخنرانان دو راه در پیش بود: یکی آنکه کانون عین سخنان هر یک را، ناقص هرچند، عیناً از روی نوار بر کاغذ آورد و منتشر کند؛ دیگر آنکه نوشته ای را که هر سخنران در اختیار کانون می گذارد انتشار دهد، هر چند که این نوشته ها یا به تمام در نشست خوانده نشده یا در بخشی جز آن باشد که در نشست گفته شد. راه دوم، برای جبران کمبود ناشی از تنگی وقت سخنرانان، و بحث و بررسی و نقد، درست تر به نظر آمده است.

آنچه اینک در این دفتر منتشر می شود، عین نوشته های سخنرانان است بی افزودن یا کاستن حتی یک حرف یا نقطه. کانون، در نخستین فرصتی که سخنرانان نشست لندن نوشته های خود را به کانون دهند، آن ها را نیز چاپ و منتشر خواهد کرد. همچنین، از آنجا که کانون باید جایگاهی برای بیان دیدگاه های گوناگون باشد، اگر از میان صاحب نظران و دست اندر کاران نوشته ای در

همین راستا برسد، آن را نیز به چاپ خواهد رساند. شاید از این راه مجموعه ای گسترده از زاویه های گوناگون نگرش فراهم آید.

هر گفتار یا نوشته ای تنها بیانگر نظر نویسنده است و بس. هیأت دبیران، چون رکنی از کانون، این امکان را فراهم آورده است که این نظرات بیان شود بی آنکه در محتوای نظری یا چگونگی بیان وقایع توسط هر سخنران یا نویسنده دخالتی کرده باشد یا بکند. با اینهمه، تذکر چند نکته را، فقط در پیوند با **واقعیات** کارهای جاری این هیأت، ضروری می شمارد:

آقای پرهام در دو جای از نوشته خود به اقدامات و بیانیه های کانون عطف می کنند:

نخست، در ارتباط با گردهمایی خیابانی پاریس در اعتراض به کشتار زندانیان سیاسی در روز ۱۶ دسامبر ۸۸ (۲۵ آذر ۶۷) که به دعوت «جمعی از نویسندگان و شعرا و محققان» برپا شد، آقای پرهام ابتدا، به درستی، می گویند: «هرگونه گردهمایی در معابر عمومی نیازمند گرفتن اجازه از پلیس است و پلیس هم اینگونه اجازه ها را به درخواست سازمانها صادر می کند و نه به درخواست افراد...»؛ آنگاه، به اشتباه، می افزایند: «کانون نویسندگان ایران در تبعید، برای گرفتن این اجازه پیشقدم شد...» (پرهام، ص ۲۸). سپس، در همانجا و در بخشی دیگر از نوشته خود (پرهام، ص ۲۵) به انتقاد از این اقدام کانون می پردازند.

از آنجا که کانون اینک، و در انتشار این دفتر، در مقام ارزیابی این اقدام و یا پاسخگویی به انتقادات نظری نیست، تنها برای رفع اشتباه به بازگویی تکه ای در این باره از «خبرنامه» شماره یک کانون اکتفاء می کند که به روشنی نشان می دهد هیأت دبیران در این اقدام نه تنها «پیشقدم» نبود، بلکه در شرایط اضطراری و استثنائاً به اینگونه همراهی با «جمعی از نویسندگان و شعرا و محققان» برخاست. بنا به توضیح مندرج در خبرنامه: «... برخی از اعضای کانون در پاریس، همراه با جمعی دیگر از روشنفکران متعهد از طیف های گوناگون سیاسی، و هر یک در صلاحیت شخصی خود، برای برگذاری تظاهرات ایستاده در برابر مقر [یونسکو، از واحدهای] سازمان ملل متحد در پاریس فراخوان دادند. دیرگاه شب پیش از برگذاری این تظاهرات، در گفتگویی تلفنی از سوی گردانندگان این تظاهرات [با برخی از اعضای هیأت دبیران مقیم لندن]، از هیأت دبیران خواسته شد تا برای گرفتن اجازه پلیس - که جز از طریق نهاد ثبت شده رسمی داده نمی شد - به برگذاری آن کمک کند. / هیأت دبیران پس از نظر خواهی دبیران مقیم لندن در همان شب از عضو هیأت مقیم پاریس، با در نظر گرفتن موضوع تظاهرات، وابسته نبودن آن به گرایش خاص سیاسی، دشواری فراخوانندگان که تا آخرین لحظه نتوانسته بودند از هیچ راه دیگری اجازه پلیس را به دست آورند، استثنائاً در این مورد برای گرفتن اجازه پلیس اقدام کرد. / قید «استثنائاً» از آنرو به آگاهی فراخوانندگان رسید، و اینک نیز جریان آن در این خبرنامه می آید، تا روشن باشد که کانون، حتی در راستایی که منطبق با موازین آنست، خود باید همه امکانات را بسنجد و اقدام کند؛ اعضای کانون، و منجمله اعضای هیأت دبیران، آنگاه که در صلاحیت شخصی خود به کاری بر می خیزند، اگر می خواهند که انجامش در چهارچوب کانون باشد، باید از پیش و با فرصت کافی آنرا با هیأت دبیران در میان گذارند؛ و سرانجام، در هر موردی که به اجازه مقامات محلی نیاز باشد، چون با

گرفتن اجازه نتیجه اقدام به پای کانون خواهد آمد، اگر کانون خود از پیش تمهیدات کافی نیاندیشیده باشد، در عمل پاسخگویی کار دیگران خواهد بود. («خبرنامه» کانون، شماره ۱، ۱۱ بهمن ۶۷ / ۱ فوریه ۸۹، ص ۶)

دیگر آنکه آقای پرهام به بیانیه ۱۲ دسامبر ۸۸ (۲۱ آذر ۶۷) کانون، در اعتراض به تجدید روابط فرهنگی آلمان غربی و ایران می پردازند (پرهام، ص ۲۵) و می گویند که بیانیه با جمله «جمهوری دموکراتیک آلمان غربی با نظام جمهوری اسلامی پیوندهای فرهنگی برقرار کرده است» آغاز می شود. از انتقادهای نظری ایشان که بگذریم، نکته اساسی تاکید ایشان بر «انتشار» بیانیه با این اشتباه است که بدینگونه بیان می شود: «این اشتباه حتی اگر اشتباه لپی باشد وحشتناک است و وحشتناکتر از آن انتشار بیانیه با همین اشتباه لپی است.»

برای روشن شدن موضوع تصریح می شود که بیانیه مزبور، با این اشتباه - که به زبان آقای پرهام، در «لپی» بودن و حتی «وحشتناک» بودن آن حرفی نیست - منتشر نشده است. در تنگنای زمانی، که همیشه در انجام کار بار بسیار سنگینی بر کرده دبیران می گذارد، امکان آن نیست که همه دبیران همه چیز و حتی متن های ماشین شده را، تک تک، بازدید کنند. در نتیجه، اگر اشتباهی رخ دهد، در مسئولیت هیأت دبیران است و هر یک از دبیران باید از آن پیشگیری یا آنرا رفع کند. بدینگونه بود که سه یا چهار نسخه ماشین شده، با چنین اشتباهی که فرصت زمانی برای تصحیح ماشینی آن نبود، در اختیار دو تن از دبیران و یک تن از اعضای کانون قرار گرفت با این تصریح که پیش از تکثیر و انتشار اشتباه مزبور را با دست اصلاح کنند. از این سه یا چهار نسخه بود که یکی، باز با تذکر ضرورت تصحیح، به دست آقای پرهام رسید. آنچه در سطح وسیع، خواه در پاریس و لندن و خواه جاهای دیگر و در «خبرنامه»، انتشار یافت، نسخه تصحیح شده بود و بنابراین تاکید بر این اشتباه خود به منزله «انتشار» اشتباهی منتشر نشده است. نسخه منتشر شده با جمله «جمهوری فدرال آلمان با نظام جمهوری اسلامی پیوندهای فرهنگی برقرار کرده است» آغاز می شد. با اینهمه، هیأت دبیران می کوشد و خواهد کوشید تا به سوی مثبت انتقادات بنگرد؛ و از هر سه سخنران تشکر می کند که دعوت هیأت را، هم برای سخنرانی و هم برای انتشار نوشته آنان یکجا و در یک دفتر، پذیرفتند.

هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۷ اسفند ۱۳۶۷ / ۲۶ فوریه ۱۹۸۹

تجارب گذشته، کانون نویسندگان ایران
و ضرورت‌های کنونی

با تری‌ها ۳

برای صحبت شب ۲۰ ژانویه مطلب نسبتاً
مفصلی تهیه کرده بودم که متأسفانه به علت
تنگی وقت و تذکرات مکرر گرداننده، جلسه در
رعایت وقت فرصت بیان همه، مطالب پیش
نیامد و خیلی از موارد بطور ناقص گفته شد.
گردانندگان جلسه موافقت کردند که آن مطلب
تایپ و تکثیر شود و در اختیار علاقه‌مندان قرار
گیرد.

صحبت من در اینجایریابه، دیدار و گفت‌وگویی است که در اواسط ماه نوامبر ۱۹۸۸ بایکی از اعضای هیات دبیران
تازه "کانون نویسندگان ایران در تبعید" در پاریس داشتم. ایشان از آلمان برگشته بودند که در آنجا اعضای کانون نامبرده
در اوائل ماه نوامبر جمع شدند و افراد تازه‌ای را به عنوان هیات دبیران خود برگزیدند. من هم چند روزی بود که از تهران
برگشته بودم. صحبت کانون به میان آمد و ایشان نظر مرا در این زمینه جویا شدند. من به ایشان مطالبی گفتم که خلاصه
اش انتقاد از مجموعه، حرکت کانون در خارج از کشور بود. گفتم عقیده، من این است که آنچه تحت عنوان کانون
نویسندگان ایران در خارج از کشور انجام گرفته در مجموع حرکتی نامناسب با مواضع دموکراتیک کانون بوده است که
سخت‌تر تحت تاثیر گرایشهای سیاسی خارج از چهارچوب فعالیت‌های کانون صورت گرفته است. به همین دلیل، کانون
نه تنها به ایجاد جو فکری مناسبی برای تفکر در باب مسائل ایران کمکی نکرده است بلکه در درون خویش نیز به اختلافات
دامن زده و شرایطی فراهم ساخته است که برخی از اعضای فعال آن کناره گرفته‌اند و عملاً در فعالیت‌های این کانون
مشارکتی ندارند. کانون نتوانسته است بسیاری از اهل قلم و روشنفکران ایرانی مقیم خارج از کشور را به دور خود جمع
کند و موفق نشده است هیچ کاری در جهت خلافت فکری و فرهنگی که نمونه‌ای از تلاش فکری اهل قلم و اندیشه، ایران
باشد ارائه دهد. و مانند اینها.

ایشان در جواب گفتند: حرف ما هم همین است و تجدید انتخابات کانون برای این بوده که تلاش تازه‌ای را در جهت
بیشتر اهداف کانون آغاز کنیم و برای این کار به مساعدت همه، از جمله شما، نیاز داریم. بهتر است که شما همین
مسائل را در جلسه‌ای برای همه عنوان کنید. و دنبال این مطلب فکر جلسه‌ای را پیش کشیدند که در آن من و دو تن دیگر از
اعضای کانون سخن بگوئیم. موافقت مرا برای انجام این کار خواستند. من موافقت کردم با این تصور که آن جلسه
محدود به اعضای کانون خواهد بود. بعد دیدم دعوتی عام شده است برای شرکت همگان در این جلسه، که البته تا حدی
برای من تعجب آور بود. اما فکر کردم شاید من اشتباه کرده‌ام و گنجه پیشنهاد آن دوست عضو هیات دبیران را درست در
نیافته‌ام. به همین دلیل ترجیح دادم بر سر موافقتی که کرده بودم بایستم و در این جلسه شرکت کنم.

در همان دیدار، در باب موضوع صحبت‌ها گفت و گوی کوتاهی شد و تصمیم گرفتیم سه ماهه، ما در این جلسه بحث درباره
تجارب گذشته، کانون و ضرورت‌های کنونی باشد. یعنی بگوئیم بانگاهی تحلیلی و انتقادی به تجارب گذشته نتایجی
برای آینده بگیریم، چندانکه دست کم تصور خود ما و تصور همگان از کانون اندکی روشن‌تر شود. حقیقت این است که
بخشی از نارسائی‌های کانون و ناتوانی‌های آن شاید نتیجه، بدعمل کردن کانون و دور شدن آن از هدف‌های خویش باشد. اما
بخش دیگری از آن بی‌گمان نتیجه، برداشت عمومی غلط از کانون و حدود توانائی‌ها و امکانات آن است. همین برداشت
عمومی غلط سبب شده که مردم ایران بطور اعم، و سازمان‌های سیاسی و معترض بطور اخص، انتظاراتی از روشنفکران و
سازمان‌های روشنفکری مانند کانون داشته باشند که با ماهیت این گونه سازمانها سازگار و از حدود توانائی‌های آنها عملاً
خارج است. بنابراین، بحث و گفت‌وگو در این باب و تجلیل تجارب گذشته از این دیدگاه شاید به روشن‌تر کردن داده‌های

ساله کمک کند و سبب شود که ماسردم هر چیزی را در جای خودش قرار دهیم و بکوشیم تا آن چیز با قرار گرفتن در جای "طبیعی" خودش به کاری بپردازد که در خوردات اوست و نه بیشتر و همان وظیفه یا کارکرد ذاتی اش را درست انجام بدهد. بعد از این اشاره، کوتاه به مقدمات تشکیل این جلسه و موضوعی که برای آن در نظر گرفته شده است بهتراست به یکی دو نکته، مقدماتی دیگر نیز اشاره ای گذرا بکنم.

کانون نویسندگان ایران، چنانکه می‌دانید، سه دوره، متمایز داشته است: دوره، اول فعالیت کانون از اواخر سال ۱۳۴۶ تا اواخر سال ۱۳۴۸ بود. در اواخر سال ۱۳۴۶، رژیم وقت ایران می‌خواست کنگره‌ای از شعرا، نویسندگان و مترجمان ایران برپا کند. ۵۲ تن از شعرا، نویسندگان و مترجمان ایران بی‌اینگونه وجود آزادی اندیشه و بیان و دخالت نکردن دستگاه‌های حکومتی در کار طبع و نشر و خلاقیت آثار فکری و فرهنگی است، و کنگره، نامبرده در شرایطی تشکیل می‌شود که چنین آزادی عملی در کار نیست، پس، از شرکت در آن خودداری خواهند کرد. همین بیانیه مقدمه، تشکیل جلساتی برای کانون نویسندگان ایران شده که نزدیک به دو سال ادامه داشت. تجلیل از نیمایوشیچ در دانشگاه تهران و فعالیت اعضای کانون برای تمویب لایحه‌ای در حراست از حقوق مولف و مصنف در مجلس شورای ملی از دیگر کارهای مفید کانون در این دوره بود. دنباله، همین فعالیت مفید حتی به مذاکره، یکی، دو تن از اعضای کانون با نخست وزیر وقت هم کشید. اما حکومت وقت روی هم رفته روی خوشی به کانون نشان نداد و سرانجام با دستگیری چند تن از اعضای کانون فعالیت‌های آن تعطیل شد. آخرین جلسه‌ای که کانون در این دوره تشکیل داده در مدرسه، به آئین در تهران پارس در اواخر سال ۱۳۴۸ بود.

دوره، دوم فعالیت کانون نویسندگان ایران از اواخر بهار ۱۳۵۶ آغاز شد. چهل تن از نویسندگان، شعرا، مترجمان و محققان ایران در نامه، سرگشاده‌ای خطاب به امیرعباس هویدا نخست وزیر وقت لزوم رعایت مواد قانون اساسی ایران در باب آزادی اندیشه و بیان و لزوم توجه به رشد و شکوفایی فرهنگی و خلاقیت‌های فکری در جامعه را خواستار شدند. پس همین عده در جلسه‌ای که اوائل تابستان همان سال در منزل آقای مقدم مراغه‌ای تشکیل شد انتخاباتی به عمل آوردند و هیات دبیران موقتی برای خود تعیین کردند تا فعالیت‌های خود را در این زمینه دنبال کنند. نامه سرگشاده، دوم کانون در این دوره با امضای ۹۰ نفر در اوائل تابستان همان سال خطاب به آقای جمشیداً موزگار نخست وزیر وقت منتشر شد. آنگاه ساله، شب‌های شعر در باغ انجمن فرهنگی ایران و آلمان پیش آمد که طی آن عده، زیادی از مردم ایران، بویژه جوانان، به مدت ده شب برای شنیدن سخنان شعرا و نویسندگان گرد آمدند. این فعالیت‌ها همچنان ادامه داشت تا کار به انقلاب بهمن ۵۷ کشید. از آن پس کانون برای نخستین بار محلی برای خود در خیابان مشتاق روبروی دانشگاه تهران گرفت و در آنجا جلسات بحث و سخنرانی و نمایش‌های فرهنگی هفتگی و مرتبی داشت و هر سال بنابه اسانامه‌اش تجدید انتخابات می‌کرد تا اینکه سرانجام در اوائل تیرماه ۱۳۶۰ بعلت جو بسیار خطرناک و نامساعدی که پس از حوادث ۲۰ خرداد و ۷ تیر به وجود آمده بود ادامه، فعالیت کانون در آن محل میسر نگردید و کار مادی و باره تعطیل شد. از اردیبهشت ماه ماموران کمیته، نزدیک به پمپ بنزین دیانا یکبار به کمک حزب اللهی‌های خود به کانون ریخته و بخشی از اسناد و مدارکش را بهم ریخته و از بین برده بودند. کانون در این زمینه اعلام جرمی هم کرده حتی تا دادسرای تهران دنبال شد و وزارت کشور وقت هم بی میل نبوده این افراد حمله کننده را تعقیب کند. بعد از آن حمله، محل کانون دانش‌آمیز نظر بود چندانکه ما احساس امنیت نمی‌کردیم و خود را در معرض حمله، همان عوامل حزب اللهی و کمیته چی می‌دیدیم. به همین مناسبت، کوشیدیم تا آنجا را اندک اندک تخلیه کنیم. در جریان یکی از این تخلیه‌های تدریجی، که همیشه زیر نظر و مراقبت حزب اللهی‌ها و کمیته چپ‌ها بود، حتی یکی از اعضای کانون دستگیر شد که ماه‌ها بی‌په‌ده در زندان بسر برد. سرانجام چنانکه گفتم، پس از حوادث ۲۰ خرداد و ۷ تیر ۶۰ دیگر مکانی برای ادامه، فعالیت آزاد کانون نماند و دوره، دوم فعالیت کانون هم تعطیل شد.

دوره، سوم، دوره، تجدید فعالیت کانون در خارج از کشور، یعنی عمدتاً در پاریس، به همت جمعی از نویسندگان و شعرا طی آغاز شد که از ایران به خارج از کشور آمده بودند و چون اکثر ایناننده، سیاسی بودند، دوره، جدید فعالیت‌های کانون را در اینجا، زیر عنوان "کانون نویسندگان ایران در تبعید" آغاز کردند.

در بازنگری به تجاری که کانون در این سه دوره، متمایز داشته است، سهم من بیشتر به دوره، دوم فعالیت‌های کانون یعنی از بهار ۱۳۵۶ تا آغاز تابستان ۱۳۶۰، محدود می‌شود چرا که خودم در این دوره از بنیادگذاران کانون و از اعضای موثر آن بودم. در این دوره پنج انتخابات برای انتخاب هیات دبیران انجام گرفت که من در چهار نوبت آن به عضویت هیات دبیران انتخاب شدم. و در سه دوره از این چهار دوره بنابه رای هیات دبیران وظیفه، سخنگویی رسمی کانون را به عهده

داشتم.

دردوره، اول کانون من دخالتی نداشتم زیرا به هنگام شروع فعالیت‌های آن در ایران نبودم. و در دوره، سوم فعالیت کانون هم طبعاً دخالتی نداشته‌ام زیرا در ایران بودم. من در تمامی این سال‌های گذشته یعنی دقیقاً تا ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۷ که برای اقامت طولانی به خارج از کشور آمده‌ام، در ایران بودم. و اقامت کنونی‌ام از سپتامبر ۸۷ تاکنون در فرانسه‌نیز نه تحت عنوان پناهنده، سیاسی است و نه به عنوان تبعیدی. من همین دو ماه پیش به ایران برگشتم و بزودی دوباره به ایران خواهم رفت. بنابراین، آنچه در باب دوره، اول و سوم کانون بگویم خواننده‌ها و شنیده‌های من است به عنوان ناظر خارجی، و آنچه در باب دوره، دوم یعنی سال‌های ۵۶ تا ۶۰ بگویم مشاهدات و تجربه‌های دست اول من است به عنوان بازیگر موثر در امر کانون.

سرانجام می‌رسیم به سومین اشاره، مقدماتی که شاید مدخلی و زمینه‌ای بشود برای بحث امشب ما. آنچه کانون نویسندگان ایران را بر سر زبان‌ها انداخت، یعنی به عنوان یک جریان اجتماعی در متن حوادثی که به رویدادهای انقلاب ایران مربوط می‌شود و تاریخ کرد و سبب شده رسانه‌های گروهی جهان از آن سخن بگویند، دوره، دوم فعالیت‌های کانون بود. شاخص‌ترین فعالیت پیش از انقلاب کانون در این دوره "شبه‌های شعر" معروف در باغ انجمن ایران و آلمان در تهران است. سخنرانی‌ها و شعرخوانی‌های این شب‌ها که ده شب طول کشیدند و از اواخر مهرماه ۵۶ هزاران نفر از مردم، بویژه جوانان ایران را گرد هم آورد. مردم چنانکه می‌دانید حتی بعضی شب‌ها در زیر باران شدید ساعت‌ها نشستند و به این سخنرانی‌ها و شعرخوانی‌ها گوش دادند. از آن پس، نوار این صحبت‌ها در سراسر ایران پخش شد و عامه، وسیع‌تری را در بر گرفت. این کار را ما انجام ندادیم، خود مردم و شنوندگان آن سخنرانی‌ها بودند که در تکثیر و توزیع آن نوارهای کوشیدند. این یک حادثه بود در آغاز دوره، دوم فعالیت‌های کانون که اکنون درست یازده سال از آن می‌گذرد.

اما حادثه، دیگری را هم می‌توانم یادآوری کنم که همین یک ماه پیش (۱۶ دسامبر ۸۸) در پاریس اتفاق افتاد. جمعی از نویسندگان و شعر و محققان ایران دعوتی کردند برای گردهمایی اعتراضی در برابر مقریونسکو در پاریس. چون هرگونه گردهمایی در معابر عمومی نیازمند گرفتن اجازه از پلیس است و پلیس هم اینگونه اجازه‌ها را به درخواست سازمان‌ها صادر می‌کند و به درخواست افراد، کانون نویسندگان ایران در تبعید، برای گرفتن این اجازه پیشقدم شد و خود را عملاً تبدیل به دعوت کننده، آن گردهمایی کرده بود. بسیار خوب، کسانی که در آن اجتماع حضور داشتند می‌توانند بگویند که نتیجه چه شد؟ حداکثر حدود ۳۰ نفر در آنجا جمع شدند. حتی عمده، زیادی از اماکنندگان دعوت‌نامه فراموش کرده بودند که خود به دعوت خویش عمل کنند و در آنجا حضور به هم رسانند. مقامات یونسکو نیز از پذیرش درخواست نمایندگان کانون سرباز زدند و پلیس فرانسه که مقدمات مهمی برای حفظ امنیت فراهم کرده بود سرانجام در یافت که زحمت بیهوده‌ای کشیده است چرا که جمع محدود شرکت کنندگان بی سر و صدا متفرق شدند و به خانه‌های خودشان برگشتند.

آن شب‌های پرتاب و تاب و لبریز از حضور مردمی در تهران کجا و این گردهمایی (بیخشید!) فلاکت‌بار کجا؟ اگر همین دو حادثه را به دقت تحلیل کنیم و هر کدام را در متن رویدادهایی که به آنها انجام میدهند قرار بدهیم و چگونگی عملکرد و تجربه، کانون را در این دو مورد با هم بسنجیم شاید بتوانیم پاسخ بسیاری از پرسش‌ها را در قبال نقش کانون بطور اخص و روشن‌فکران بطور اعم پیدا کنیم.

کانونی که در ایران تشکیل شد چگونه جریان یا سازمانی بود؟ من در این زمینه مطالبی نوشته‌ام که در شماره‌های کتاب جمعه در سال‌های ۵۷ - ۵۸ چاپ و منتشر شده است. بنابراین بحث نظری آن مطالب و مقالات را در اینجا تکرار نمی‌کنم. هر کس مایل باشد می‌تواند آنها را بخواند. اما می‌گویم با اشاره به نکات عمده، آنها و با یادآوری چند تجربه که ما داشته‌ایم خطوط عمده، مسائلی را که می‌تواند به بحث امشب کمک بکند بیرون بکشم.

نخستین مطلب قابل ذکر عنوان "کانون نویسندگان ایران" است. نویسنده در اروپا معنای خاصی دارد که فقط داستان نویسان و رمان نویسان را در بر می‌گیرد. حتی شعرا و مولفان نمایشنامه‌ها و سناریوهای فیلم‌سازی برای خود عناوین جداگانه‌ای دارند. تا چه رسد به هنرمندان، روزنامه نگاران، پژوهشگران و دیگر دست اندرکاران علم و آثار فکری و فرهنگی. "کانون" اما، کانون "نویسندگان" به این معنایی که اشاره کردم نبود چرا که در بین اعضای آن از نویسندگان و شاعران و نمایشنامه نویس و مقاله نویس و روزنامه نگار وجود داشت تا محقق و پژوهشگر و هنرمند و مترجم و مانند اینها. به این اعتبار، "کانون" در واقع بیشتر کانون "روشنفکران" ایران بود تا کانون نویسندگان ایران.

چه عامل مشترکی این گروه وسیع - از نظر فکری و حرفه‌ای - از روشنفکران ایران راه‌گردد هم جمع کرده بود؟ پاسخ گفتن به این پرسش دشوار نیست زیرا همه، بیانیهای کانون و همه، مواضع اصولی و عقیدتی‌یی که مبنای گردهم‌آیی آن جمع از روشنفکران ایران شده بود درست است و با مراجعه به آنها می‌توان عامل مشترک گردهم‌آیی راه‌آسانی پیدا کرد.

در نخستین بیانیه ۵۲ نفری اعضای کانون در اواخر سال ۱۳۲۶ چنین آمده است:

" چون هدف از تشکیل چنین کنگره‌هایی اصولاً فراهم آوردن زمینه‌ای برای اجتماع اهل قلم و تبادل آزادانه، افکار و آرا میان ایشان است، از نظر ما شرط مقدماتی چنین اجتماعی وجود آزادیهای واقعی نشر و تبلیغ و بیان افکار است، در حالی که دستگاه حکومت با دخالت‌های مستقیم و غیر مستقیم خود در کار مطبوعات و نشر کتاب و دیگر زمینه‌های فعالیت‌های فکری و فرهنگی (که موارد بیرون از حد آن راه کمیگانه اسناد و ارقام می‌توان ذکر کرد) آن آزادیها را از میان برده است، بنابراین ما وجود چنین کنگره‌ای را با فقدان شرایط مقدماتی آن مفید و ضروری نمی‌دانیم. از نظر ما آن شرط مقدماتی بازگشت کامل اصول قانون اساسی در آزادی بیان و مطبوعات و مواد مربوط به اعلامیه جهانی حقوق بشر فراهم خواهد شد.

" به نظر ما هرگونه دخالت حکومتها در کار اهل قلم و هدایت ادبیات در جهات رسمی و سیاسی همواره به رشد ادبیات سالم و واقعی لطمه زده است و این اصل با تجربه‌هایی که در این کشور و در بسیاری از کشورهای جهان صورت گرفته به ثبوت رسیده است. ...

" به نظر ما برای آنکه چنین کنگره‌ای بتواند به صورت واقعی تشکیل شود و به وظایف خود عمل کند، پیش از آن بایستی اتحادیه‌ای آزاد و قانونی که نماینده و مدافع حقوق اهل قلم و بیان کننده آرا، آنها باشد وجود داشته باشد. ...

امضا کنندگان بیانیه در پایان اعلام کرده بودند در هیچ اجتماعی که تامین کننده نظرات ما نباشد شرکت نخواهند کرد. یعنی شرکت در آن کنگره‌ای را که دولت در نظر داشت تشکیل دهد تحریم کرده بودند.

به دنبال این متن، در فروردین ماه ۱۳۲۷ بیانیه‌ای با عنوان " درباره، یک ضرورت" که در واقع بیانگر اصول نظری، اعضای کانون در دفاع از آزادی اندیشه و بیان بود منتشر شد. در این بیانیه مفصلتر بار دیگر به "حقوق شناخته شده، بشری" لزوم "بر خوردن آزادانه و نقد سالم و باوروری اندیشه و آثار هنری" و ضرورت آزادی به عنوان یک امر فطری لازم برای رشد آینده، فرد و اجتماع تاکید شده و در اصل به عنوان پایه و اساس عقیدتی فعالیت کانون در نظر گرفته شده بود:

" ۱- دفاع از آزادی بیان با توجه و تکیه بر قوانین اساسی ایران - اصل ۲۰ و اصل ۲۱ متمم قانون اساسی - و اعلامیه جهانی حقوق بشر ماده ۱۸ و ماده ۱۹ آن.

آزادی بیان شامل همه، انواع آن اعم از کتبی و شفاهی یا به کمک تصویر است، یعنی نوشته، نوشته، چاپی، سخنرانی، نمایش، فیلم، رادیو و تلویزیون. هر کس حق دارد به هر نحوی که بخواهد آثار و اندیشه‌های خود را رقم زند و به چاپ برساند و پخش کند.

مقامی که رعایت این حق از او مطالبه می‌شود قوای سه گانه، کشور است و همه، صاحب قلمانی که در راه به دست آوردن و سیانت این حق می‌کوشند می‌توانند با قبول مفاد این بیانیه در کانون نویسندگان ایران نام نویسی و شرکت کنند.

۲- دفاع از منافع منفی اهل قلم بر اساس قانون یا قوانینی که در حال یا آینده روابط میان مولف و ناشر با سازمانهای عامه، کشور را به نحوی عادلانه تدوین و تنظیم کنند.

کانون نویسندگان ایران از همه، صاحب قلمانی که به این دواصل معتقد بوده حاضرند در راه جان بخشیدن به آنها بکوشند دعوت می‌کنند تا در کانون فراهم آیند و مساعی پراکنده، خود را برای رسیدن به مقصود هماهنگ سازند.

در دوره دوم فعالیت کانون متن تازه‌ای تحت عنوان "موضع کانون نویسندگان ایران" همراه با اسامی کانون در مجمع عمومی فوق العاده کانون در خرداد ماه ۱۳۵۹ به تصویب رسید که بعد در جزوه‌ای از سوی کانون منتشر شد.

که در آن، ضمن تأیید اصول و روح حاکم در بیانیه‌های گذشته، کانون و بااستناد خاص به مواد اعلامیه، جهانی حقوق بشر و "میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملل متحد"، بر سه چیز بویژه تأکید شده بود: آزادی اندیشه و بیان برای افراد و گروه‌ها بدون هیچ حصر و استثنا، لزوم توجه به رشد و خلاقیت فرهنگی جامعه و بخصوص حمایت از ویژگی‌ها و تنوع ارزشمند فرهنگی‌های قومی و محلی در ایران، و استقلال مطلق کانون نسبت به احزاب و جمعیت‌های سیاسی. نکته، اخیر بویژه اهمیت بسیار داشت زیرا نشان دهنده، آگاهی تازه‌ای بود که کانون در تجربه‌های گذشته، خود به دست آورده بود: حقیقت این است که کانون دریافته بود جو سیاسی کلی جامعه - جوی که احزاب و گرایش‌های سیاسی کشور در ایجاد آن موثر بودند - نه تنها کمکی به پیشبرد مبارزه‌ای که در چارچوب هدف‌های کانون پیش بینی و تعریف شده بود نمی‌کند بلکه در موارد بسیار مغل آن است و برای تعیین تکلیف خود در این زمینه ناچار شد چنین ماده‌ای را در موضع اصولی خود بگنجاند. این مطلبی است که ما را به گنجه بحث امشب من می‌کشاند، کیرم پیش از پرداختن به آن باید به عقب برگردیم و بگوئیم تا از آنچه درباره، کانون تاکنون گفته‌ام نتیجه گیری کنیم.

از آنچه درباره، شروع حرکت کانون، نوع اعضای که زیر عنوان آن گروه گرد آمده بودند و هدف‌هایی که این اعضا، در قالب بیانیه‌های اصولی، نامه‌های سرگشاده، نشست‌ها و مجامع فرهنگی و اجتماعی خویش دنبال می‌کردند گفتیم چه نتایجی به دست می‌آید؟

نخست اینکه حرکت کانون يك حرکت اعتراضی بود: اعتراض به نبود آزادی اندیشه و بیان و دخالت دولت و عوامل دولتی - سانسور در کار نشر و بیان اندیشه‌ها به صورت گوناگون - هر کس در این اعتراض با اعضای کانون همصدا بود می‌توانست به حرکت کانون بپیوندد، و آنان که نپسوستند یا سکوت کردند، در واقع، معترض نبودند.

دوم اینکه این اعتراض در قالب‌های صنفی یا سیاسی نبود، زیرا برغم اصل دوم بیانیه، "درباره، يك ضرورت" که از حقوق صنفی اهل قلم سخن می‌گوید، در اصل اول همان بیانیه، ۱۲۲۷ و نیز در بیانیه‌های بعدی کانون در سال‌های ۴۵ تا ۶۰ از همه، صور آزادی بیان و اندیشه، اعم از گفتار، سخنرانی، نوشته، دستی، نوشته، چاپی، فیلم، برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی و مانند اینها سخن رفته و از آزادی به عنوان ضرورت عام جامعه برای رشد فرد و اجتماع و از خلاقیت فکری و فرهنگی آزادانه به عنوان عامل حرکت و شکوفایی جامعه بطور کلی دفاع شده است. یعنی کانون مانند يك گروه حرفه‌ای - صنفی نبود که فقط از حقوق خودش و اعضای خودش دفاع کند، کانون از حق آزادی بیان و اندیشه همه گروه‌های جامعه، به هر شکل آن، و از آزادی بیان به عنوان الگوی حاکم بر روند توسعه، اجتماعی بطور کلی دفاع می‌کرد.

کانون مانند يك گروه سیاسی هم نبود که طرفدار الگوی خاصی از اداره، اقتصاد و حکومت باشد و مثلاً بخواهد نهادهای اجرایی حاکم بر کشور را عوض کند و قدرت را از يك گروه یا طبقه بگیرد و به گروه یا طبقه‌ای دیگر بپسرد. کانون خواستار حاکمیت اصولی بود که به زندگی و شکوفایی حیات بشری به عنوان جامعه، بشری بطور کلی مربوط است. به همین دلیل کانون در بیانیه، خویش از همه، اهل قلم می‌خواست با اعلام وفاداری به آن دو اصلی که ذکر کردیم به کانون بپیوندند و در آن نام نویسی کنند. یعنی، حرکت کانون حرکتی اجتماعی بود.

سوم اینکه کانون در بیان هدف‌ها و اعلام نظرات خویش به مسئولان کشور و قوای سه گانه، کشوری خطاب می‌کند، به مواد قانون اساسی استناد می‌جوید و بنای کارش را بر اعلامیه، جهانی حقوق بشر می‌گذارد. دیالوگ و گفت و گو و برخورد آزادانه، عقاید و آراء، و ایجاد فضای آزاد برای عمل اجتماعی بستر حرکت کانون را تشکیل می‌دهد. یعنی کانون می - خواست سازمانی قانونی و دموکراتیک باشد.

انهاست مشخصات حرکت کانون = حرکت اجتماعی اعتراضی روشنگرانه در چارچوب قوانین اساسی کشور و بر پایه، موازین دموکراتیک حقوق بشر که ناگزیر همراه است با احساس مسئولیت نسبت به خود و نسل‌های آینده.

اما چنین جریانی در فضای سیاسی - اجتماعی کشور با دو مانع عمده روبرو بود:

یکی از این دو مانع عمده طبیعتاً حکومت و نظام حاکم بود. حکومت که در زمینه، آزادی بیان و اندیشه خود را پای بند به اصول قانون اساسی کشور و متعهد به اعلامیه، جهانی حقوق بشر نمی‌دانست حاضر نشد برای این جریان حقیقی بپذیرد و میدان فعالیت را برای آن بگشاید. حکومت مانند همیشه به سیاست "تطمیع و تهدید" متوسل شد، یعنی از یکسو کوشید تا با نشان دادن دریاغ سبز جمعی راه سوی خود بگشاید، یعنی آنان را از آرمان‌های خود و از مشروعیتی که به دلیل وفاداری به همان آرمان‌ها در بین جمع داشتند جدا کند، و بدینسان وحدت نظر را در صفوف کانون بشکند، و از سوی دیگر با فرود آوردن جماق خویش بر سر تنی چند از اعضای موثر ثابت کند که راه مسالمت بسته است. همین سیاست چنانکه می - دانیم مبدان فعالیت را بر کانون بست و موجودیت خارجی کانون از او خرسال ۴۸ منتهی شد. اما منتفی شدن

موجودیت خارجی کانون، به معنای از دست رفتن مشروعیت و اعتبار معنوی آن دسته از اعضای کانون و دیگر اهل قلمی که بر سر آرمانهای خود ایستاده بودند نبود. آنها اعتقاد خود را به این آرمانها با فاصله گرفتن از دستگاه حکومت در عمل نگاه داشتند و از این رهگذار اعتبار و حیثیت بیشتری یافتند و همین اعتبار و حیثیت بود که در مرحله دوم فعالیتهای کانون بانبر و تکاپوی بیشتری به کار افتاد.

دومین مانع عمده در برابر حرکت کانون، اماند درون خود کانون، یعنی در فضای سیاسی - اجتماعی حاکم بر فعالیت کانون نهفته بود. و تاثیر این یکی در کار کانون نه تنها دست کمی از تاثیر عامل نخست نداشت بلکه سرانجام پایه های اعتبار معنوی کانون را از درون متلاشی کرد. حرف من این است: تا زمانی که جریان کانون بویژه با این عامل دوم آگاهانه و درست برخورد کرد توانست بر سر پای خود بایستد و همچنان از حیثیت و اعتبار معنوی برخوردار باشد. و محض آنکه برخورد کانون با این عامل درونی آنچنان سست گردید که کانون به زائده ای از آن تبدیل شد دیگر کانون نویسنده گئی جز به صورت یک اسم باقی نماند. این عامل دوم همان است که من اندکی پیشتر با عنوان جوسیاسی برانگیخته از سوی احزاب و گرایشهای سیاسی از آن نام بردم.

این جوسیاسی حکایت از تعارضی داشت که موضوع آن کسب قدرت سیاسی در جامعه بود، و حال آنکه کانون می - کوشید برای گسترش آزادی بیان و اندیشه و گشودن فضای عمل آزاد اجتماعی فعالیت کند و داعیه و توانائی بسیج سیاسی برای کسب قدرت را نداشت. جوسیاسی خواهان آنچنان تغییرات بنیادی و رادیکال در نظام سیاسی کشور بود که تنها از یک جریان "انقلابی" ناخفته است و بنهین دلیل راه رسیدن به آزادیها و استقرار فضای آزاد عمل اجتماعی را نهایتاً در نفی نظام و حکومت موجود می دید در حالیکه از نظر آرمانهای کانون برقراری آزادی اندیشه و بیان و امکان تجمع آزاد و فعالیت جمعی آزادانه ضرورتی برخاسته از ذات زندگی اجتماعی بود که فقط به مبارزه با حکومت و نهادهای حکومتی موجود ختم نمی شد و می بایست دوام و استمرار داشته باشد. کانون به مواد قانون اساسی کشور و اعلامیه، جهانی حقوق بشر استناد می کرد و آنها را در حکم اصولی بنیادی برای برقراری جامعه ای مبتنی بر حق و عدالت تلقی می کرد که در اعتبار و شمول آنها به هیچ روی نمی توان و نمی بایست تردید کرد در حالیکه جوسیاسی مسلط، با الهام از نوعی به اصطلاح تحلیل طبقاتی جامعه یادگماتیم مذهبی در اعتبار و مشروعیت عام آن اصول تردید داشت و به همه آنها حد اکثر به صورت ابزاری تاکتیکی در خدمت هدفهای سیاسی خویش می نگریست. جوسیاسی، برغم برداشت "انقلابی" و "نیپیلیستی" اش در قبال نظم مستقر، که عنصر مشترک همه، عناصر و اجزاء، ناهمگون و حتی متضاد آن را تشکیل می داد، از دیدگاه ایدئولوژیک و "داعیه" سیاسی، اما شدت نامتجانسی و آکنده از گرایشهای رقابت آمیز بود، در حالیکه کانون به دلیل مواضع فکری عام و روشن و خالی از ابهام و فارغ از خصوصیت "فرقه ای" و "ایدئولوژیکی" خویش وحدت نظر و همگونی می طلبید و جز بر این اساس نمی توانست عمل کند و دوام بیاورد.

در سالهای پایانی دهه، چهل که "کانون نویسندگان ایران" فعالیت خویش را آغاز کرد جوسیاسی فوق نه تنها از بیرون کانون و از دل جامعه، سیاسی کشور، بلکه از درون کانون و از طریق افراد و شخصیتهایی که هر یک به طریقی حامل و نماینده، آن جوسیاسی بودند و کولباری از گذشته های پر کشاکش و پرتناق و آینه نگریهای متعارض و حتی متخاصم بر دوش داشتند، و با اینهمه به دلیل همان "عامیت" و "اشتراکی" که در ذات هدفهای کانون بود در آن گرد آمده بودند شدت بر کانون سایه افکنده بود و این چنانکه گفتم، افزون بر فشاری بود که از ناحیه، حکومت و دستگاههای حکومتی برای متوقف ساختن حرکت کانون بر اعضای آن وارد می شد. در چنین شرایطی، یک بازی دموکراتیک نظیر آنچه کانون می خواست بنانند، به بندبازی خطرناک بر فراز پرتگاههای مخوف بیشتر شبیه بود تا به حرکتی مطمئن در جاده ای هموار و خالی از خطر. من در همان مقالات کتاب جمعه گفته ام که حرکت کانون، حرکتی بود بر لبه، تبع: تبع ارتجاع، تبع تعصب و جزم اندیشیهای چپ گرایانه و تبع بر آن قدرت حاکم روز.

آنان که در جلسات دوره، اول فعالیت کانون در سالهای ۴۶ تا ۴۸ شرکت کرده اند می توانند شهادت دهند که تاثیر این دو عامل فشار، یعنی فشار حکومت از یک سو و فشار گرایشهای سیاسی متضاد از سوی دیگر، بر کانونیان چگونه بود و چگونه همین فشارها سرانجام به متوقف شدن حرکت کانون انجامید.

از سرگیری فعالیت کانون در سال ۱۳۵۶ مبتنی بر این تحلیل بود که دستگاه حاکم برای تن دادن به فضای ساز سیاسی در چارچوب قانون اساسی کشور و اعلامیه، جهانی حقوق بشر آماده تر از گذشته است. آزمایشهای پراکنده و سفردی که پیش از آن در زمینه، درخواستهای سیاسی انجام شده بود این نظر را تا حدی مبرکورد. به همین دلیل، جمعی از ما به این فکر افتادیم که برای برپائی مجدد "کانون نویسندگان ایران" اقدامی نکنیم. تشریح اینکه این اقدام

چگونه شروع شد و تا اوائل تابستان ۶۰ که دفتر کانون در خیابان مشتاق تعطیل گردید از چه مراحل گذشت نیازمند باز-
گویی برخی خاطرات و تجربه‌های آن دوره است. من می‌گویم تا نکات مهم این ماجرا را برای شما شرح دهم و در این
میان بر مسائلی انگشت بگذارم که به مقدمات سخن امشب من بر می‌گردند و با گرفتن نتایج لازم از آنها گفتار خود را
تمام خواهم کرد.

در این بازگویی خاطرات و تحلیل گذشته می‌گویم تا آنجا که ممکن است از کسی بابویزه از جریانی نام نبرم زیرا من
دعوی شخصی یا جریانی ندارم و اینجام نباید تبدیل به بلندگوی اعتراض و انتقاد بر ضد این و آن شود. اما یاد -
آوری بعضی نامها و جریانه‌ها، به دلیل هدفهای اجتماعی بی که این گفتار دنبال می‌کند و به دلیل ماهیت مساله و
لزوم دادن اطلاع به شنونده ضروری است و نمی‌توان از آن گذشت. دیگر اینکه، شاید بعضی از دوستان فکر کنند که این
مسائل، بدون کانون مربوط می‌شود و گفت و گو از آنها در برابر همگان اصولی نیست. من چنین عقیده‌ای ندارم. ما به
دلیل ماهیت انتقادی و اعتراضی حرکت خود باید پیشاهنگ انتقاد از خود و گذشته، خودباشیم تا راه انتقاد در جامعه بطور
کلی گشوده شود. مادر ضمن، به عنوان حاملن تجربه‌های گذشته و وظیفه‌ای در قبال نسل جوان و آینده نیز بعهده داریم.
باید این تجربه‌ها را بموقع خود منتقل کنیم تا اشتباهات تکرار نشود، بویزه که در بین همه، مجامع دموکراتیک دوران
اخیر تاریخ ایران، کانون نویسندگان موفق‌ترین هم بود. کانون تنها سازمانی بود که توانست نه تنها افرادی از افق
های فکری گوناگون و متضاد را در خود جمع کند بلکه حتی موفق شد که چهره‌های سرشناسی از اهل قلم ایران را که از دید-
گاه سیاسی نقطه مخالف یکدیگر بودند در هیات دبیران خود در کنار هم و دور یک میز بنشانند. این در جامعه‌ای مانسد
ایران کار کوچکی نبود.

گفتم جمعی از "ما" به فکر تجدید فعالیت کانون افتادیم. این "ما" عبارت بود از آقایان اصغر حاج سیدجوادی،
منوچهر هزارخانی، شمس آل احمد، اسلام کاظمیه و من. مادر آن دوره با هم دیدارهای پیوسته و مرتبی داشتیم. او اخیر
زمستان ۱۳۵۵ بود که در یکی از این دیدارها در خانه، من آقای منوچهر هزارخانی پیشنهاد کرد چرا "کانون" را دوباره
به راه نیندازیم؟ گفت و گوی ما چند نفر به اینجا انجامید که طرح نامه، سرگشاده‌ای خطاب به نخست وزیر وقت تهیه
شود. و آقای اصغر حاج سیدجوادی بعهده گرفت که این طرح را تهیه کند. در هفته بعد دوباره در خانه، من جمع شدم
و آقای حاج سیدجوادی طرحی را که به صورت یادداشت‌های مقدماتی تهیه کرده بود برای ما خواند. بعد از خوانده شدن
این یادداشتها سکوتی برقرار شد. من سکوت را شکستم و گفتم این طرح به عنوان نامه، سرگشاده‌ای که قرار است در-
خواست مشخصی را با مقدماتی کوتاه مطرح کند چندان مناسب نیست و بهتر است بصورتی دیگر نوشته شود. آقای شمس آل
احمد یادداشت‌های آقای حاج سیدجوادی را که جلوی او بود برداشت و با یک خودکار "بیک" جلوی من گذاشت و گفت:
"دست شمارا می‌بوسد". یعنی که خودت این کار را بکن. من در هفته‌ای که پس از آن در پیش داشتیم با استفاده از
برخی مطالب و ایده‌های طرح قبلی آقای حاج سیدجوادی متن تازه‌ای نوشتم و در جلسه بعدی که باز هم در منزل خود
من بود برای آن دوستان خواندم. همه پسندیدند و قرار شد آن متن تایپ و در چند نسخه تکثیر شود تا هر کدام از ما برای
گرفتن موافقت و امضای دیگران به راه افتیم. اسلام کاظمیه متن دستنوشته، مرا تا کرد و در جیب گذاشت و گفت تا بپ
و تکثیرش بامی. در جلسه بعدی، نسخه‌های تایپ شده‌ای از متن که در واقع همان متنی بود که بعدها با امضا، چهل تن
منتشر شد، آماده بود. هزارخانی پیشنهاد کرد که آقای به آذین و دوستان نزدیک ایشان را هم در جریان بگذاریم و از آنها
بخواهیم که به این حرکت بپیوندند. شمس آل احمد چندان راضی نبود اما با اصرار ما، بویزه من و هزارخانی، او هم
رضایت داد. به آذین خرد داده شد و قرار گذاشتند که مابه خانه او برویم. من، هزارخانی، اسلام و شمس همراه با
سرکار خانم دانشوره منزل به آذین رفتیم و در آنجا علاوه بر او آقایان کسراشی و تنکابنی هم حضور داشتند. متنی که
تهیه شده بود خوانده شد و آقای به آذین ایراد گرفت که این متن باید تغییر کند. جرو بحث بالا گرفت. سرانجام ما
پیشنهاد من به توافق موقت رسیدیم. پیشنهاد من این بود که گفتم، بسیار خوب، آقای به آذین ما این متن را تهیه
کرده‌ام. شما اگر نظر دیگری دارید نظرتان را بنویسید و در جلسه آینده برای ما بخوانید تا بتوانیم به نتیجه‌ای برسیم
این را هم بگویم که من تا آن تاریخ نخستین بار بود که آقای به آذین را از نزدیک می‌دیدم و با او گفت و گو می‌کردم.

در جلسه بعدی که باز در منزل آقای به آذین بود، ایشان دو متن را که تهیه کرده بودند برای ما خواندند. پس از
قرائت آن دو متن سکوت ممتدی برقرار گردید. یکی از این دو متن، که از نظر آقای به آذین عنوان سانه داشت در
حقیقت مقاله تندو تیری علیه حکومت و دستگاه پلیس سیاسی آن بود که لحن آن بالحن نامه، سرگشاده، ما خطاب به
نخست وزیر وقت کلی تفاوت داشت. زبان و بیان و اصطلاحات مقاله هم البته "مارکدار" بود نشان میداد که از

جریان سیاسی معینی سرچشمه می‌گیرد. متن دیگر، متن کوتاه‌تری بود تحت عنوان "موضع کانون نویسندگان ایران" که آنهم آشکارا با الهام از مواضع یک حزب سیاسی معین تدوین شده بود.

من سکوت را شکستم و گفتم آقای به آذین مادر صد نفر هم کردن توافقی در بین اهل قلم زیر عنوان کانون نویسندگان ایران هستیم و هنوز در آغاز و نقطه شروع حرکت هستیم. این مطلبی که شما نوشته‌اید ضمن آنکه از چارچوب اقدام اهل قلم بیرون است و بیشتر به یک ادعای نامه، سیاسی شبیه است تا به بیانیه. نویسندگان تحت عنوان دفاع از آزادی قلم و بیان و مخالفت با سانسور، این عیب را هم دارند که ما را از همین آغاز کار با حکومت رویاروی می‌کنند و کار را به بردگی و درگیری می‌کشاند. متن دوم شما هم متنی است که از مواضع سیاسی حزب معینی الهام می‌گیرد و نمی‌توان آن را به عنوان موضع کانون نویسندگان ایران پذیرفت. دیگران هم در همین زمینه صحبت‌هایی کردند. سرانجام آقای به آذین قانع شد. متنی را که به عنوان بیانیه تهیه کرده بود پس گرفت و رضایت داده همان نامه، سرگشاده، ما را امضا کند. در مورد متن دوم هم گفت: بسیار خوب، فعلاً این مطلب مربوط به "موضع کانون نویسندگان ایران" را کنار می‌گذاریم اما قول بدهید که چنین چیزی بعدها در دستور کار ما قرار گیرد و ما درباره آن بحث کنیم. ما هم این قول را به او دادیم. بدین سان آقای به آذین پس از وی دوستان ایشان هم به این حرکت پیوستند. نامه، ما با امضا ۴۰ تن خطاب به نخست وزیر منتشر شد. و بر همین اساس، چنانکه گفتم کمی بعد در منزل آقای مقدم مراغه‌ای انتخاباتی بعمل آمد و هیات دبیران موقتی برای کانون تعیین شد که من از اعضای آن بودم.

آنچه در منزل آقای به آذین گذشت نخستین نمودن ناشی از فشار احزاب سیاسی در حرکت کانون بود که موقتاً ما بر آن غلبه کردیم. اما جریان‌های بعدی نشان داد که آن فشار همچنان به قوت خود باقی است و جویایسی و نیات احزاب و دسته‌های سیاسی در جهت اعمال فشار بر کانون و استفاده از آن به عنوان اهرم تاکتیکی حرکت سیاسی عمل می‌کند. چند ماه بعد از آن تاریخ پس از برگزاری شبهای شعر مادر یافتیم که همان متن دوم آقای به آذین تحت عنوان "موضع کانون نویسندگان ایران" در نشریات سیاسی خارج از کشور بدون اطلاع ما و تحت عنوان موضع کانون منتشر شده است. ما در جلسه هیات دبیران از آقای به آذین و دوستان ایشان جویا شدیم که منشأ این قضیه کجاست؟ ایشان اظهار بی‌اطلاعی کردند ولی، مجبور شدند بیان نظر هیات دبیران کانون موافقت کنند که تکذیب نامه‌ای در این مورد منتشر شود. این تکذیب نامه را در نشریه، زیرا کسی کانون منتشر کردیم و در آن اعلام داشتیم که این متن موضع کانون نویسندگان ایران نیست.

دومین نمود فشار گرایش‌های سیاسی بر کانون، که گاه جنبه شخصی هم پیدا می‌کرد، در ماه شهریور ۵۶ از سوی دسته‌ای دیگر بروز کرد. شهریور ماه معادف با سالگرد مرگ مرحوم جلال آل احمد بود. شمس آل احمد در جلسه هیات دبیران کانون حضور یافت و پیشنهاد کرد که کانون برای جمع شدن مردم بر سر مزار جلال فراخوانی بدهد و مراسمی در آنجا برگزار کند. آقای شمس آل احمد چنانکه خود بارها گفته و نوشته است، نسبت به مسأله جلال، نوعی حساسیت خانوادگی و شخصی دارد. این مهم نیست و حق اوست. اما آنچه مهم است و حق او نیست این است که وی مسأله شخصی اش را با مسائل اجتماعی اشتباه می‌گیرد و به همین دلیل همیشه برداشتش نسبت به "کانون" بنحوی بوده است که گوئی کانون نویسندگان ایران، میراث خانوادگی اوست. اگر به یاد داشته باشید آقای شمس آل احمد در سخنرانی‌اش در شبهای شعر گوته در ۱۳۵۶ در باب تاسیس کانون نویسندگان ایران از "وجدان بیدار خاندان قلم، جلال آل احمد" نام برد. در این که مرحوم جلال از بنیاد گذاران مؤثر کانون در ۱۳۴۶ بود تردیدی نیست، اما ادعای بزرگی است که جلال را "وجدان بیدار خاندان قلم" ایران بدانیم چنانکه گوئی وجدان بیدار دیگری در کار نبود و هفت سال پس از مرگ او، تجدید حیات دوباره کانون در ۱۳۵۶ را، که در شرایطی دیگر و به همت افرادی دیگر صورت گرفته است، همچنان و عمل کنیم به "جلال". باری، با همین برداشت خانوادگی و با توجه به سابقه اختلافات فلان "حزب" و فلان "نیرو" بود، که آقای شمس آل احمد و رفقای او نیز بزودی تبدیل به مسأله‌ای برای کانون شدند. ایشان چنانکه گفتم آن پیشنهاد را دوامی خواست کانون مبتکر فراخوانی عمومی برای برگزاری مراسمی بر سر مزار جلال آل احمد شود. آقای به آذین مخالفت کرد و گفت با توجه به جویایسی موجود "کنترل" اوضاع از دست ما خارج خواهد شد. بخصوص که شمس مدعی بود، و هنوز هم مدعی است، که "جلال" شهید شده است، یعنی "ساواک" ترتیب قتل او را داده است. در مقاله‌ای که همین چندی پیش در کیهان فرهنگی تهران چاپ شد شمس بار دیگر این ادعا را تکرار کرده و حتی به سرکار خانم دانشور، همسر جلال، توپیده است که چرا با او در این مورد همفکر و همگام نیست. این ادعای شمس است و او را بدلیل اثبات ادعای خود دلائل محکمی هم دارد که گویا روزی منتشر خواهد کرد. اما چون هنوز این دلائل منتشر نشده

است برای ماسلم نبود و مسلم نیست که ادعای اودرت باشد. پس مخالفت به آئین با این سابقه از ادعاهای شمس زیاد بیجان بود. من میانه را گرفتم و گفتم اگر بشود ترتیبی داد که کنترل برگزاری مراسم بر مزار جلال کاملاً زیر نظر کانون صورت بگیرد شاید بتوان راه حلی پیدا کرد. اما جلسه با مخالفت به آئین و عصیانیت شمس بدون نتیجه ختم شد. پس از ختم جلسه شمس و اسلام اشاره کردند که مهم نیست، خود ما این جلسه را برگزار خواهیم کرد. بعد از آن مسافرتی برای من پیش آمد و موقعی به تهران برگشتم که یکی دو روز بیشتر به سالگرد مرگ جلال نمانده بود. دوستان خبر دادند که اعلامیه‌ای با امضای چند نفر، از جمله من، در جرائد منتشر شده است و مردم را برای حضور بر خاک جلال دعوت کرده‌اند. مطلب حقیقت داشت و آقایان آل احمد و اسلام کاظمیه بدون اطلاع من امضای مرا هم پای این دعوت گذاشته بودند. به سرعت با آنها تماس گرفتم و ضمن اعتراض شفاهی به این موضوع که چرا بدون اطلاع من بجای من امضا کرده‌اند، درخواست کردم که لا اقل برنامه مراسم را با حضور من و موافقت من تدوین کنند. آنها قبول دادند این کار را میکنند اما در عمل این قول را رعایت نکردند و بدخواه خودشان برنامه‌ای اجرا کردند که روی همان ادعای شمس، یعنی شهادت جلال، طرح ریزی شده بود. جمعیت زیاد نبود و خوشبختانه حادثه‌ای پیش نیامد. اما من که بشدت از این گونه حرکات فردی و نامستولانه رنجیده بودم صلاح دیدم اعتراض را کتبی کنم تا در آینده این گونه حرکات تکرار نشود. نامه مفصلی در همین مورد به شمس و اسلام نوشتم. رونوشتش را به آقایان هزارخانی، مقدم مراغه‌ای و احتمالاً خانم ناطق هم دادم. برای پرهیز از هرگونه درگیری و ایجاد بگومگوی بیحاصل از دادن رونوشت آن نامه به آقایان به آئین و کسراشی خود - داری کردم و حتی خبر این ماجرا را از آنها مخفی نگاه داشتم. منظورم این بود که اعتراض اصولی من به عمل نادرست يك جناح بهانه‌ای به دست جناح دیگر برای خرده گیری ندهد و کانون در این وسط ضربه نخورد. اعتراض کتبی من به آقایان شمس آل احمد و اسلام کاظمیه گران آمد و در جلسه‌ای که به دعوت آنان در دفتر آقای کاظمیه تشکیل شد آقایان حاج سیدجوادی و هزارخانی و احتمالاً یکی از دوستان مشترک ما (الان مطمئن نیستم) هم حضور داشتند. کار با لا گرفت و من بایر خاش سخت به آقایان آل احمد و کاظمیه و نحوه رفتارشان آنجا اترک گفتم. این جریانها سبب شد که آقای شمس آل احمد دریافت که کانون میدان ترک تازی شخصی او نیست و نمی تواند ما را دنبال خود بکشد و به همین دلیل خود را کنار کشید و ناراضی شد.

همزمان با این مسائل مهمترین رویداد زندگی دوره دوم فعالیت کانون یعنی پیشنهاد تشکیل شبهای سرفراز سوی روزنامه، کیهان و با واسطت جلال سرفراز در انجمن گوتته مطرح شده بود. ما این پیشنهاد را سبک سنگین کرده و پذیرفته بودیم اما می دانستیم که:

اولاً کاری است خطیر، زیرا ای گمان جمعیت زیادی در آنجا جمع می شدند و لازم بود ما بتوانیم به مسئولیت دموکراتیک خودمان عمل کنیم و کار را راه بر خورد و درگیری نکنانیم. و این با توجه به جویسای آن ایام و فعالیت گروههایی که برای مبارزه با رژیم راه و روش دیگری در پیش گرفته بودند و در محیط دانشجویی و در بین جوانان هم معروفیتی داشتند بسیار مشکل بود.

ثانیاً پای يك انجمن فرهنگی وابسته به يك سفارت خارجی در میان بود و ما نباید کاری می کردیم که ضمن موفقیت در برگزاری مراسم و استفاده از اذاتاب آن در داخل و خارج کشور موجب ایجاد حادثه‌ای در رابطه، میان ایران و آلمان و اسباب مسئولیت و درد سر مسئولان انجمن گوتته نشویم.

ثالثاً: در دعوت از اشخاص برای سخن گفتن و شعر خواندن قواعد دموکراتیک و آزادی عقیده را در بین اهل قلم در چار چوب آرمانهای کانون رعایت کنیم و سیاست دوغ و دوشاب در پیش نگیریم. نکوئیم این باشد، آن نباشد و مانند اینها. رابعاً: این مهمترین رویداد اجتماعی برای حضور در صحنه و تشویق منطق فضای باز بود. نمی بایست کاری کنیم که این فرصت از دست برود و چنین منطقی هنوز به کار نیفتاده. به علت ناخردی ما از کار بهمانند. ضمن آنکه می دانستیم جویسای "اپوزیسیون" ناماد را این ساله هماهنگ نیست و بسیاری مازاه سازشکاری و فریب و امثال اینها متهم خواهند کرد. نامه های سرگشاده، قلبی و حرکات پیشین کانون در بین اپوزیسیون همین گونه اتهامها را برانگیخته بود. از داخل و خارج کشور ماز بر ضرب حمله ها و اتهامها بودیم. شمس آل احمد، منوچهر هزارخانی، هوشنگ گلشیری و خود من در همان شبها به وجود این جواتهام و بدبینی بر ضد کانون اشاره کرده ایم که در سخنرانیها مشهود است. حتی در جریان شبها این فشار ادامه داشت. در شب هشتم جوانی که من نمی شناختم پیش من آمد و یاد داشتی به من داد و رفت یادداشت او بیانگر همین حس بدبینی بود. نوشته بود:

" شما و دیگر مسئولین این برنامه یا خود آگاه (خدای ناکرده) و یا ناخود آگاه نه تنها کمکی به مردم

و مخصوصاً جماعتی که در اینجا حاضرند نمی‌کنید بلکه با این کار خودتان بر روی تمام ظلمها و حقوق‌کشیها سربوش می‌گذارید. این را بعد از سخنرانیهای پیگیر و به خاطر ادامه دادن این برنامه از طرف شما می‌نویسم... اگر جز این است فردا شب ثابت کنید."

فردا شب، یعنی شب نهم، که نوبت صحبت به من رسید من تمامی یادداشت‌ها و اوراق قبل از صحبتم برای جماعت خواندم.

باری، این فشارها از جانب جوانانی که خیال می‌کردند ما با حکومت ساخته‌ایم، در حالیکه خود حکومت و حکومتیان در روزنامه‌ها و نشریات رسمی بنحوی دیگر ماراتحت فشار و اتهام گذاشته بودند، همراه بود با فشار جو سیاسی برای منحرف کردن ما از مسیر تعهدات و مسئولیتهای خودمان در جریان برگزاری شبها و استفاده از آن فضا در جهت هدفهای سیاسی خارج از کانون.

در همان اوائل کار، بچه‌های کانون که از سوی ما در امور مواظب نظم داخل باغ بودند، سراسیمه پیش من آمدند و پاکتی را به من دادند و گفتند این پاکت‌ها از بریرف پاک کن اتومبیل‌هایی که کنار خیابان در جلوی باغ انجمن پارک کرده‌اند گذاشته‌اند. پاکت حاوی تراکتی بود از یک حزب سیاسی. این نوعی پرووکاسیون بود. من سیردم که مواظب باشم کسی اینگونه پاکت‌ها در داخل باغ انجمن پخش نکند. فشار گروه‌ها و گرایشهای سیاسی، بشکلی دیگر در نحوه برخورد سخنرانان و میزان پای بندی آنان به سیاستهای کانون هم جلوه گر شد. برخی از این آقایان کوشیدند با خارج شدن از حد مصلحت اندیشی کانون عرصه را بر رهبری کانون تنگ کنند. از جمله در شبهای سوم و پنجم. در شب پنجم با صحبت و شعر خوانی شادروان سعید سلطانپور این موضوع به اوج خود رسید و نزدیک بود کار راه آشفته‌گی کامل و درگیری بکشاند. سلطانپور ابتدا شمه‌ای از زندانی شدن‌ها و دوستان زندانی‌اش گفت و آنگاه به شعر خوانی پرداخت. شعرهایی که آشکارا اشاره به فعالیت‌های جریان سیاسی معینی داشت که در برابر رژیم به مقاومت و مبارزه، مسلحانه برخاسته بود. و این البته نوعی استفاده، سیاسی از فضای آن شب به نفع یک جریان سیاسی معین بود. آقای دکتر بیکر مسئول انجمن گوته که از برگزاری آن شب، یعنی آقای شمس آل احمد، بشدت ناراضی بود در شب پنجم دیگر از کوره در رفت. ما را خواست، یعنی من و آقای به آذین را، و شدت اعتراض کرد و مسئولیت ما را یادآور شد و تهدید کرد که جلسه را بهم خواهد زد. چون از خط خارج شدن مرحوم سلطانپور همچنان ادامه داشت و او تریبون را گرفته بود، و قلم پائین آمدن هم نداشت و جمعیت را بشدت تحریک کرده بود، کار اعتراض آقای دکتر بیکر بالا گرفت. او نخست ما را وادار کرد که خبر ختم سخنرانی‌ها را از تریبون به جمعیت اعلام کنیم. ما این کار را بعداً انجام دادیم و خود این مطلب فضای باغ را متشنج تر کرد. من که خیال می‌کردم سلطنتیور تحریک شده، به آذین و دوستان اوست. در حالیکه بعدها دریافتیم تحریک شده، خودش و گروه خودش بود. شدت به آقایان به آذین و کسراشی اعتراض کردم و به آنها گفتم شعبه هر ترتیبی هست این غائله را ختم کنید. آنها سلطانپور را وادار کردند که پس از یک ساعت تهمیج شدید مردم بالاخره از تریبون پائین آید. در این فاصله من به اودرسانی که پشت محل تریبون بود رسیدم و وی را بشدت و حتی توهین آمیز سرزنش کردم و گفتم چرا به اقدامی خودسرانه و نامشروع دست زده است. او که ناراحت شده بود در جلوی عده، زیادی از مردم که در آن سالن بودند و از جمله در حضور مرحوم ساعدی که شاهد صحنه بود از من عذرخواهی کرد و گفت فلانی مرا ببخش، تازه از زندان آزاد شده بودم، کنترل اعصابم از دستم در رفت.

دکتر بیکر که بشدت عصیان بود خود را آماده می‌کرد که خبر تعطیل شبهای شعر را از رادیو و تلویزیون به مردم اطلاع دهد. او پس از این اتمام حجت دیگر حاضر به گفت و گویا ماند و به دستور انجمن رفت که شام بخورد. ما مانده بودیم که چه کار کنیم و چه گونه از شکست برنامه جلوگیری کنیم. نخست تصمیم گرفتیم جلسه‌ای اضطراری از هیات دبیران موقت کانون در همانجا تشکیل دهیم. از طریق موسوی گرمارودی که سرگرم شعر خواندن بود بیامی را از بلندگو قرائت کردیم و بقیه، اعضای هیات دبیران را که در بین جمعیت بودند به جلسه‌ای فوری در سالن پشت تریبون فراخواندیم. در آن جلسه، ما این امید که بیکر راه ادامه، شبها قانع کنیم تصمیم گرفتیم بیانیه‌ای بنویسیم و در آن ضمن اظهار تاسف از حوادثی که پیش آمده است قول بدهیم که در دنباله، شبها از مواضع دموکراتیک خودمان خارج نشویم. این بیانیه نوشته شده شب بعد که خودم گرداننده، تریبون بودم در آغاز جلسه قرائت گردید.

برای قانع کردن بیکر که از ما قهر کرده، به هیچوجه حاضر نمی‌شد حرف ما را بشنود فکری به خاطر من رسید. رفتم سراغ دکتر بیکر که پس از دادن آن اتمام حجت با عصیانیت تمام در دستور انجمن نشسته بود و می‌خواست شام بخورد. سپس گفتم آقای دکتر بیکر، ما حرفی نداریم که شما شها را قطع کنید. ولی این طور که شما می‌خواهید عمل کنید

عاقبت کار امشب و این جمعیت برانگیخته‌ای که در اینجانشسته‌اند معلوم نیست چه خواهد شد. جمعیت متشنج است و اگر ما برنامه، امشب را با این فکر که شما اعلام قطع برنامه، شبهارا کرده‌اید تمام کنیم معلوم نیست چه پیش خواهد آمد و این جوانان متشنج و برآشفته چه اقدامی ممکن است بکنند. آیا شما مسئولیت این کار را قبول می‌کنید؟ این حرف، دکتر بیکر را به فکر واداشت و آشکارا نگرانش کرد. گفت پس می‌گوئی چه کارکنم؟ گفتم من به شما قول می‌دهم که نظیر این حادثه دیگر در شبهای بعد تکرار نشود و مادر چارچوب اعتراض دموکراتیک و آرام خودمان نسبت به سانسور باقی بمانیم و مساله را سیاسی نکنیم. شما هم بپذیرید که پشت تریبون برویم و خبر ادامه، شبهارا اعلام کنیم. مرد عاقلی بود. پذیرفت و همین کار را هم کردیم و جمعیت هوراگان آرامتر شدند و آن شب به سلامت گذشت.

این راهم بگویم که پس از بهمن ۵۷ انتشارات امیرکبیر پیشنهاد کرد که ما برای "ده شب" را به صورت کتابی در آورد. ما پذیرفتیم و از طرف کانون آقای ناصر مؤذن که آن زمان خود در امیرکبیر کار می‌کرد ما مورد تا ضمن تماس با گویندگان و شعرا و پیاده کردن نوارها مطالب آن کتاب را برای ناشر فراهم سازد. بعدها که کتاب "ده شب" درآمد دریافتیم که آقای مؤذن - که جزو دسته، انشعابی از کانون بود - ما موریت خود را درست انجام نداده و برخی از مطالب مهم نوارها، از جمله حادثه، شب پنجم و بیانیه، اضطرابی و فوق العاده، هیات دبیران درباره، همان شب را، از متن حذف کرده یا نادیده گرفته است.

دنباله، ماجرا تا آنجاکه به وقایع عمومی انقلاب ایران مربوط می‌شود دیگر همه می‌دانند و نیازی به بازگویی آن نیست. وقایع بعدی ثابت کرد که حق باک بود. با کسانی که با اصرار بر خط یک اعتراض قانونی و دموکراتیک منتقد بودند که اتکا، آگاهانه به منطق فضای باز و کوشش برای هر چه عمیقتر کردن شجاعانه، آن در راستای حرکت عمومی جامعه به شکستن دیوار ترس و اختناق و گسترش حرکت خواهد انجامید یا با کسانی که می‌کوشیدند با شتابزدگی هر چه بیشتر منطق عمل آزاد اجتماعی را در نطفه خفه کنند؟ مطلب بحدی روشن است که بسیاری از مردم، اعم از طرفداران نظام گذشته و یا مردمی که از نتایج رویدادهای انقلاب و از عواقب آن در زندگی مدنی، اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کشور، سرخورده و مایوس شدند، ما، یعنی نویسندگان، شاعران و بطور کلی روشنفکران را که حرکتی اعتراضی در چارچوب قانون اساسی کشور و اعلامیه، جهانی حقوق بشر را دنبال کردیم مسئول آنچه پیش آمده است می‌دانند و هنوز از سرزنش و ناسزاگویی به ما دست برنداشته‌اند.

بد نیست به یکی از آخرین نمونه‌های این ناسزاگوییها اشاره‌ای بکنم. مطلبی است تحت عنوان "روشنفکران ورشکسته" در صفحه، "نامه‌ها و نظرها" ی شماره، مسلسل ۲۳۵ روزنامه، قیام ایران به تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۹۸۸ می‌نویسد: "پای منقل و غرق در الکل و مالیخولیای ایده‌آلیسم مترنم در کافه‌های ساحل سین نشستن، جملات و کلمات قلمبه و سلمبه، فرنگی به کاربردن، و اغراق آمیز کوچک‌ها را با باریک، دکونابسته، خونه‌ها تاریخ، سقفها شکسته، مرده‌ها را در کوچک‌ها در آورد و بُرد دیدن و آن آخوندکینه توز را "والا بیامداز" خواندن در رساندن کار به اینجا نقش اساسی داشت."

می‌بینید که چه چیزهایی را از چه دوره‌هایی سرهم کرده و بدلخواه خودنتیجه گرفته است؟ نویسنده، نامه یا مقاله در دنباله، مطلب به همین روال، بسه روشن‌فکران کشور تاخته و آنها را حق السکوت بگیر، پادروکاب مقامات در سفرهای دور دنیا، و بی هنر و مانند اینها نامیده و سرانجام با ذکر اینکه خود از زمره، اهل قلم و خبرنگار و ساکن لندن است، با گذاشتن یک نام مستعار "مهرداد بانکان" در پای مقاله‌اش خیال خود را از همه، آفات ارضی و سماوی آسوده کرده است. بعد از بهمن ۵۷ و روی کار آمدن رژیم اسلامی در ایران و کوشوده شدن دفتر کانون در خیابان مشتاق مرحله، دیگری از حیات کانون در دوره، دوم فعالیتش آغاز شد که اشاره به برخی از وقایع مهم آن به درد تحلیل مای خورده. در این مرحله فشار ناشی از سوی جریانهای سیاسی و فرمت طلسمی شخصی، که به حرکت کانون به صورت ابزاری تاکتیکی در خدمت هدفهای سیاسی می‌نگریست، بنحویارزتری آشکار شد.

دسته‌ای که تغییر حکومت و روی کار آمدن حکومتی تازه، که می‌توانست میدانی در اختیارشان بگذارد، تمامی هدف آنها را تشکیل می‌داد از همان آغاز کار و روشن شدن دورنمای مسیر حوادث، آرام آرام به سپاه‌های جور و ناجور از ما جدا شدند و به حکومت پیوستند. ما دیگر آنان را در بین خود ندیدیم. از نظر آنان آزادی برقرار شده بود و دیگر دلیلی برای پیگیری خواست آزادی وجود نداشت. بی سروصدا رفتند و هر کدام در جایی مشغول شدند. لازم نیست اسم بیاورم. شما خودتان آنها را می‌شناسد. دسته‌ای دیگر، ضمن کنار کشیدن از فعالیتهای کانون رندانه کوشیدند تا ما را هم بگردند و به قاضی شرع نشان بدهند که چه شسته‌ای، جمعی از خدا بخردار ندلوا می‌کنند و جوب لای چرخ حکومت

انقلابی می‌گذارند. تاسویه حساب کاملتری شده باشد. بهانه، این گونه رندیها هم ناگزیر موضع گیریهای کانون در دفاع از آزادی اندیشه و بیان و یا امیدستن به اشتباهات سیاسی ما می‌توانست باشد.

هنگامی که موج حمله به روزنامه‌ها و نشریات مستقل و کتابخانه‌ها در ایران شروع شد، ما چاره‌ای نداشتیم جز اینکه اعتراض کنیم و بگوئیم آقایان این روشها درست نیست. جلوگیری از بیان آزادانه افکار و اندیشه‌ها و کوشش برای تحمیل یک فکرو عقیده بر همگان کار را به اختناق می‌کشاند و سرانجام به جایی خواهید رسید که خودتان هم پیشیمان شوید. چنانکه شده‌اند. بردارید موضع گیریهای اخیر بسیاری از مسئولان و رهبران فعلی کشور را در جراثد ایسبران بخوانید و ببینید آنها تازه دارند حرفهائی را می‌زنند که ماهمان ابتدای کار می‌زدیم و تازه دارند در باب مسائلی دلسوزی می‌کنند که مادر همان اوائل ورود آقای خمینی به ایران در مدرسه، راه در حضور خود ایشان باشجاعت تمام بر آن تاکید کردیم. بکنریم. اعتراض ما به آن حرکات، که بصورت نامه‌ها و تلگرافهائی به نخست وزیر، رهبران کشور و آیات عظام عنوان می‌شد فرصت مناسبی بود که یکی از آنگونه کنار کشیده‌های منتظر فرصت نامه‌ای به کانون بنویسد و با اعتراض به عمل ماتقاضای استعفا از کانون کند. مانیز بی درنگ با استعفا و موافقت کردیم و نامه او و جواب خودمان در نشریه، کانون منتشر شد. اما جمعی دیگر که رندترو سازمان یافته‌تر و در کار سیاسی باتجربه‌تر بودند خواب دیگری برای مادیده بودند. آنها در کانون مانده بودند تا یک تاکتیک دورویه را دنبال کنند. از یک سونصیحت گری به کانون در روزنامه‌ها و نشریات شان که چرا اعتراض می‌کنید، چرا از بسته شدن روزنامه‌های "لیبرال" و وابسته به عناصر بورژوازی و مانندانها دفاع می‌کنید، و از سوی دیگر تحریک غیر مستقیم جوانترها برای وادار کردن ما به حرکات نسنجیده و دست زدن به قمارهای خطرناک که می‌توانست فرصت مناسبی برای یک تسویه حساب همیشگی با ما باشد. یکی از این فرصتها موضوع شهبای شعر کانون در دانشگاه تهران بود. این موضوع را در کانون پیشنهاد کرده بودند و بظاهر هم موضوعی بود مناسب با هدفهای کانون که مانه تنهانمی‌بایست با آن مخالفت کنیم بلکه بدلیل تشدید جو فشار بر آزادی اندیشه و بیان و وظیفه، ما بود که در برگزاری آن مراسم بکوشیم و از آنجا جریان تازه‌ای برای دفاع از آزاد بها بطور اعم، و آزادی بیان و عقیده بطور اخص، بسازیم. اما همه می‌دانند و شما هم بخوبی می‌دانید که جو اوائل زمستان ۵۸ با جو پائیز ۵۶ کلی متفاوت بود. نیروهای دیگری در حکومت بودند و نیروهای دیگری در کوچه و بازار میدان داری می‌کردند که زنجیر و چماق و جاقو و حتی "به راهی" ساده‌ترین ابزار کارشان و استظهار به فتاوی حکام شرع کمترین حمایت نهادی و "قانونی" شان بود. با کمترین بی احتیاطی ممکن بود شهبای شعر به فاجعه‌ای بزرگ بینجامد. چه کار می‌بایستی کرد؟ آیا باید با کسانی که آزادی اندیشه و بیان، برخلاف دوسه سال پیش، برایشان کالائی "بورژوا- لیبرال" شده بود که دیگر مرغوبیتی نداشت هم‌ا زمان می‌شدیم و رسماً اعلام می‌کردیم که چون این آقایان نمی‌خواهند و حکومت هم خوشش نمی‌آید پس مانمی‌خواهیم شعر بخوانیم و سخنرانی برگزار کنیم؟ یا اینکه بی‌خردانه به آب و آتش بزنیم و مردم بی‌گناه را به ملخ کسانی بفرستیم که مطابق اخباری که به ما رسید با سه راهی و زنجیر برای پذیرائی از آنها آماده می‌شدند؟ چگونه ممکن بود بر اصول خود بایستیم و ما چرا جوئی هم نکنیم؟ ما با تفکر و تعقل و دوراندیشی و بردباری سرانجام این راه را پیدا کردیم: بر خورد و موکراتیک، افشاگرانه و مستند به اصول آرمانهای کانون با فرصت طلبان در داخل کانون، و برخورد مسئولان و متکی به قوانین حاکم بر جامعه در خارج از کانون. بیهوداها را با منطق و کلام و افشاکری و استدلال و ایتکا، به رأی مجمع عمومی از کانون اخراج کردیم، و برگزاری شهبای شعر در دانشگاه تهران را موکول کردیم به تامین امنیت آن شهباز سوی حکومت موقت انقلاب و دادن اجازه، رسمی برگزاری به ما در دانشگاه تهران. دولت موقت انقلاب جرات نکرد بیانخواست بمانتوانست آن اجازه را به ما بدهد و آن امنیت را رسماً تامین کند و ما هم با اعلام همین مطلب به مردم به ما جرای شهبای شعر در دانشگاه تهران خاتمه دادیم. کانون در مجموع از این آزمایش بیروز بیرون آمد. اما این پیروزی و سرفرازی بیشتر کسب پیروزی تاریخی در برابر وجدان عدالت خواه و آزادی طلب جامعه بودند یک پیروزی واقعی به عنوان یک نیروی اجتماعی موثر در جامعه. چرا؟ برای اینکه، به دنبال خراج پنج تن از رهبران گرایش مخالف با آزادی بیان و عقیده و مبارزه با هرگونه سانسور از کانون حدودسی تن از اعضای کانون که دساله رو و وابسته به آن رهبران بودند از صفوف کانون جدا شدند و کانون دیگری در حمایت از خط سیاسی حاکم بر جامعه برپا کردند. پیش از آنها نیز، چنانکه گفتم، جمعی دیگر به دلیل حساب و کتاب و کتابهای شخصی و سیاسی و نزدیک شدن با حکومت نقش خود را به صورت عنصر روشنفکر معترض و منتقد در قبال مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کنسار گذاشته، در جریان سیاسی حاکم بر جامعه ادغام شده و از فعالیت در کانون دست کشیده بودند. اینها در مجموع کانون را ضعیف کرد و از دامنه، تاثیر آن بر وجدان اجتماعی مردم کاست. حکومت البته ارسن ما جراثادمان بود و در نمی‌یافت

که این حرکت در مجموع به زیان جامعه است نه به نفع آن. به زیان جامعه است زیرا تبادل آزادانه، آرا، و عقاید را مختل می‌کند و جامعه را از بنیادهای اجتماعی و دموکراتیک خویش محروم و زمینه را برای بازگشت خودسری و لگام - کسختگی افراد و مراکز قدرت فراهم می‌سازد. بویژه اینکه هر قدر کانون نویسندگان ایران در این کشاکش بالنسبه موفق تر بود و در پاسداری و حراست از نهادهای دموکراتیک یا فشاری بیشتر و موفقیت بیشتر داشت دیگر مجامع دموکراتیک برعکس بسیار آسانتر تسلیم این گونه جریانهای ضد دموکراتیک شدند و خیلی سریعتر از هم پاشیدند. هر دسته و گروهی، اعم از وابستگان به قدرت حاکم، یا مخالفان سیاسی قدرت حاکم، در درون مجامع دموکراتیک و سازمانهایی که در جریان حرکت عمومی جامعه پا گرفته و متشکل شده بودند کوشید تا سهم خود را از مجموعه، ابواب جمعی هر سازمان جدا کنند و با دادن عنوانی دیگر به آن پرچم خودش را بالا برد و بدینسان هر کدام از این سازمانها تکه تکه شدند و از درون هر سازمان چندین گروه و سازمان مشابه، با آرمانهای متضاد و عمل متفاوت، پدید آمدند که هیچکدام از آنها کارآیی و اعتبار بیشتری نداشتند. جامعه ناگهان و در عرض مدتی کوتاه از همه، سازمانها و مجامع اجتماعی و دموکراتیک خویش خالی شد تا عرصه را برای تاخت و تاز مجامعی که به دیوار قدرت مستقر تکیه کرده بودند باز بگذارد. اگر چنین نمی‌شد و آن سازمانها و مجامع، صرف نظر از مواضع تفرقه اندازانه، ایده‌شولوزیک، به مبانی اجتماعی عام و بنیانی خویش تکیه میکردند و بر اصول خود می‌ایستادند همه، رویدادهای اسف باری که بعدها پیش آمد چه بسا پیش نمی‌آمد. چرا که سازمانهایی برای تبادل نظر آزادانه همیشه وجود می‌داشت و می‌توانست نقش میانجی مستقل را در مراحل بحرانی و دشواری‌های کند. و کار را به رویارویی و سرکوب نکشاند.

پیش از پرداختن به دنباله، ماجرا ناگزیرم توضیحی بدهم که برای جلوگیری از بعضی سوء تفاهمها ضروری است. در مسائلی که به آنها اشاره کردم تنها من نبودم که با ایستادن بر سر مواضع دموکراتیک کانون می‌کوشیدم از انحراف کانون در عمل جلوگیری کنم. در سالهای قبل از انقلاب، در بین اعضای هیات دبیران موقت باید بویژه از منوچهر سر هزارخانی نام ببرم که انصافاً در تمام موارد طرفدار مواضع اصولی کانون بود و از این خط حمایت جدی می‌کرد.

در سالهای ۵۷ تا ۶۰، چنانکه گفتم من در چهار دوره عضو هیات دبیران بودم. دوستانم آقایان محسن یلفانی، احمد شاملو، شادروان غلامحسین ساعدی، و اسماعیل خوئی که با من در این دوره‌ها عضو هیات دبیران بودند سر سخنان طرفدار استقلال کانون و ایستادن بر سر خط مواضع دموکراتیک بودند. حتی مرحوم سلطانپور که در آخرین دوره، ناتمام هیات دبیران [اواخر بهار ۶۰] با ما در هیات دبیران شرکت داشت در این زمینه به تفاهم بیشتری با ما می‌کوشید.

باری، اگر نگوییم که در جوامعی مانند جوامع ما، پیشرفت روند اجتماعی توسعه، بیش از احزاب و سازمانهای سیاسی، به سازمانهای اجتماعی و دموکراتیکی همچون کانون نویسندگان ایران نیازمند است، و اگر کسانی باشند که در این حقیقت تردید کنند، مادر یک چیز، دست کم، نمی‌توان تردید کرد و آن این است که منطق حاکم بر حرکت سازمانهای اجتماعی دموکراتیک با منطق حاکم بر سازمانهای سیاسی دارای ایده‌شولوزیهای معین بکلی متفاوت است و شیوه، عمل و کار این دونوع سازمان را نمی‌توان با هم آمیخت. سازمانهای اجتماعی دموکراتیک بر اصولی متکی هستند که بکلی با اصول شکل سازمانهای سیاسی فرق دارد. سازمانهای اجتماعی دموکراتیک بر اصول عام اجتماعی و اعتبار اخلاقی و کار حرفه‌ای اعضای خویش متکی‌اند. هر قدر این اتکا، به اصول مستحکم و ایمان به اخلاق حرفه‌ای بیشتر و کار خلاق حرفه‌ای در خشانتر باشد اعتبار و مشروعیت سازمانهای اجتماعی، دموکراتیک در وجدان عمومی جامعه و افکار عمومی داخلی و خارجی گسترده تر خواهد بود. به عنوان مثال، نمی‌توان سازمانی دموکراتیک بر پایه، دفاع از حقوق و قانون، اعم از حقوق و قوانین داخلی و بیابین المللی، برپا کرد ولی در عمل در برابر اقدامات خودسرانه و غیرقانونی، نه فقط از جانب حکومت بلکه حتی از جانب سازمانها و گرایشهای سیاسی در جامعه به بهانه، تحلیل‌های طبقاتی و تقسیم بندی حق و قانون به طبقات متخامم اجتماعی که گویا بعضی از آنها حق بیشتری کمتری نسبت به بعضی دیگر دارند سکوت اختیار کرد و یا حتی بر برخی اقدامات خودسرانه که ناظر بر افراد بعضی گروهها و طبقات است و برخی دیگر را موقتا از تعرض خویش مصون نگاه می‌دارد صحنه گذاشت. چنین سازمانی نه تنها اعتبار و مشروعیتی پیدا نخواهد کرد بلکه اسباب تمسخر و ریشخند کسانی خواهد شد که به اعتبار عام اصول و مبانی بنیادی حاکم بر یک جامعه، متنسی بر تعاریف حقوقی حق و قانون عقیده و بدان زندگی اجتماعی را بر این اساس سازمان داده‌اند. نمی‌توان عضو کانون نویسندگانی شد که به آزادی عقیده و بیان بدون هیچ حمرو استثناء معتقد است، اما در عمل بسته شدن و ممانده، خود - سرانه، این با آن روزنامه و نگاه مطبوعاتی را، به بهانه، آنکه آنها وابسته به عوامل لیبرال بوده‌اند، تا شد و تصدیق کرد. اس دیگر کانون نویسندگان نسبت رانده، بی فایده‌ای است دنباله روح حکومت وقت با برخی احزاب و گرایشهای

باری همین گونه تفاهد دست اندرکار تضعیف قانون بود تا اینکه سرانجام در اوائل تابستان ۱۳۶۰ جو سیاسی حاکم برجای کار خود را کرد . عوامل حکومتی یا وابسته به حکومت عرصه را بر ماتنگ کردند و کارما در ایران تعطیل شد . جمعی از نویسندگان، شاعران و محققان و بطور کلی اعضای آن کانون نویسندگان، که بدلیل فعالیت های سیاسی با دموکراتیک خویش در ایران احساس امنیت نمی کردند ناچار راه پناهنده گری در خارج را در پیش گرفتند و "کانون نویسندگان ایران در تبعید" را در اینجانبانیاد گذاشتند . این تجربه تازه ای در حیات کانون نویسندگان ایران بود که امید مریفت با برابری و تمر بخشی بیشتری همراه باشد چرا که شرایط فعالیت در اینجا یکی با شرایط ایران فرق میکرد .

اینجا نویسنده، شاعر، هنرمند، روزنامه نگار، پژوهشگر و مانند اینها هر کدام تعاریف و محتوای حقوقی و اجتماعی و حرفه ای خاصی دارد . هر کدام از این گروه ها در درجه نخست به کار خلاق حرفه ای و اخلاق حرفه ای خویش شناخته می شوند نه با معیارهای دیگر . اگر در ایران، به دلیل شرایط سیاسی حاکم بر جامعه میلیتان تسم یا مبارزه جوئی معیار مهمی در امر انتخاب بود و این معیار حتی در مواردی بر معیارهای حرفه ای می چربید، اینجا دیگر چنین نیست . نویسنده شاعر، مقاله نویسی، پژوهشگر و هنرمند را در درجه نخست به کار او می شناسند و به میزان خلاقیتی که عرضه می کند اعتبار برای او قائل اند . اگر در ایران، به دلیل شرایط اختناق سیاسی، مسائلی از قبیل حق و قانون و حقوق شناخته شده، بین المللی، حتی در وجدان معترضان، در عمل تحت الشعاع گرایش های حامی مخالفت با حکومت مستقر، یعنی بطور کلی مخالفت بانوعی ستم حاکم، قرار می گیرد چندان عجیب نیست، جامعه ای است استبداد زده و مردم چنان از دست استبداد که در چهره برخی افراد و گروه ها متبلور می شود به جان آمده اند، که بیشتر با این و آن طرف اندنه ما سیستمها و نظامها و تعاریف حقوقی و قانونی . اما در اینجا چنین نیست . اینجا اعلامیه، حقوق بشر میثاق زندگی اجتماعی است . و نظام حقوقی و قانونی با تعاریف دقیق و مشخص خود قالب ساز ماندهنده زندگی اجتماعی است . به همین دلیل جامعه و افکار عمومی مردم نسبت به این گونه مسائل شدت حساس است و با این مترو معیارها، رفتارها را اندازه گیری می کند . اینجا جامعه، حق و جامعه، تعاریف و ساختارها و صورتهاست . و هر کدام از اینها در جای خود نقش و مقام تعیین کننده دارد و هیچ کدام را نمی توان با دیگری آمیخت . اگر در ایران، به دلیل تفرقه، ایده نولوژیکی و سیاسی، عناصر وحدت دهنده و یکپارچه ساز تحت الشعاع عناصر تفرقه انداز قرار می گرفت، در اینجا امید این بود که وجه مشترک همه ایرانیان به عنوان ایرانی، عامل وحدت ملی در بین آنان، تبدیل به عنصری وحدت بخش شود و سبب گردد که سازمانهای سیاسی یا دموکراتیک بیشتر عامل وصل شوند تا عامل فصل و جدائی . از همه مهمتر اینکه، افراد کانون نویسندگان ایران، در خارج کشور با دهمها مشکل مادی مربوط به زندگی و معیشت خود درگیر بودند و آن امکانات و استعدادی را که از این جهت در ایران داشتند و سبب می شد تا بتوانند بخش مهمی از وقت و فراغت خود را در اوطلبانه در راه پیشبرد عقاید اجتماعی و سیاسی خود صرف کنند در اینجا نداشتند . در اینجا هر کسی گرفتار معاش روزانه، خویش است . بنابراین نیاز به همکساری و معاشرت دیگران و یک کاسه کردن کوششها و فداکاریها بیشتر از ایران بود . آخر چندان معهود که هر کدام ناگریزند در تلاش معاش از بام تا شام بدونند چه گونه می توانند دست تنها و فقط به اتکا، خودمچله راه بیندازند، نشست فرهنگی برپا کنند و مسائل مربوط به کار خود را بدقت بیگیری و نتایج آن راه مردم عرضه کنند . این کارها نیازمند همکاری و شراوت است و تحقق این گونه همکاریها و تعاونها نیازمند کار موثر در بالا بردن روحیه، همبستگی و تجمع است . و شرط بالا بردن روحیه، همبستگی و تجمع تاکید بر مواضع وحدت و اشتراك و پافشاری بر اصول مشترک است نه تاکید بر خط کشیها و تفرقه افکنیها .

دیگر اینکه وجود عده ای در خارج از کشور اگر به گسسته شدن ارتباطشان با داخل کشور منجمله تنها کمکی به پیشبرد مقاصدشان نمی کند بلکه مانند ماهیانی دور مانده از آب خویش، آنها را بتدریج ارتحک و حیاتی که بهر حال و به عبور گوناگون در آن دریا جریان دارد دور می کند . کانون می بایست تا تمرکز فعالیت خویش بر همان اساس نخست، یعنی آزادی اندیشه و بیان و مخالفت با سانسور و کوشش در راه اعتلای فرهنگی جامعه، و بر همیز از درگیرسهای ایده نولوژیستیک بر زمینه های ارتباط با داخل ایران تاکید کند به بر زمینه های انقطاع و جدا ماندگی از آن، تاراه را برای تبادل نظر و ارتباط مابین ایرانیان خارج، و هموطنان داخل کشوراً ماده سازد . سرانجام اینکه، کانون نویسندگان ایران، بدلیل ماهیت آرمانهای خویش تنها حرکتی معترض در برابر حکومت نبود، حرکتی معترض و روشگرا نه در قبال هر گونه تفکر سونالشر و آزادی سوز بود، یعنی موظف بود نقش منتقد خود در قبال گرایشها و جریانهای مخالف بانظام حکومت مستقر را هم فراموش نکند . البته منظور من این نیست که کانون به عنوان کانون بر علیه اس با آن جریان فکری و سیاسی

اعلامیه بدهد و میتینگد راه بیندازد. نه، این کار میتوانست به صورت مجامع فرهنگی و کمک به بحثهای آزاد و تبادل نظر دموکراتیک درباره انواع باصطلاح آلترناتیوهای که عرضه میشود انجام گیرد، یا بصورت کار تیمی و محققانه در باره بسیاری از مسائل بنیادی کشور و کمک به انجام گرفتن و عرضه کردن این گونه کارها با سه، صدر و منشی دموکرا- تیک.

باری، انتظار آن بود که کانون نویسندگان با استفاده از عوامل و شرایط مساعدی که بر شمر دم به عنوان کانون روشنفکران مسئول و آگاه ایران و با استقلال بیشتری نسبت به جریانهای سیاسی عمل کند. اما متأسفانه چنین نشد و کانون چنانکه سابقه، کار و فعالیتش در خارج از کشور نشان میدهد ترجیح داد بیشتر درگیر مسائل سیاسی و حتی دنباله روی جریانهای سیاسی باشد، و بجای یافشردن بر اصول دموکراتیک خویش، در رقابتی ناپخته با سازمانهای سیاسی، وارد نوعی مزایده انقلابی شود که اعلامیهها و بیانیتهای کانون شاهد صادق آن است. دعوت ۱۶ دسامبر ۱۹۸۸ در برابر مقر یونسکو نمونه ای از این اقدامات بود. چرا باید کانون نویسندگان ایران طرف معامله و مذاکره، فراخوانی با پلیسی فرانسوی برای گرفتن اجازه، تجمع بشود که جمعی از امضاء کنندگان آن فراخوان اصولاً عضو کانون یا عضو فعال آن نیستند و خود به دعوت خویش عمل نمیکنند؟ آخر میتینگ و تجمع و تظاهر در معابر عمومی شرایط و امکاناتی سازمانی می- خواهد آیا کانون قادر به فراهم کردن این شرایط و امکانات بود؟ و اگر نبود چرا به چنین کاری رضایت داد؟ نمونه دیگرش بیانیه ۱۲ دسامبر ۸۸ لندن است که با امضای هیات دبیران کانون نویسندگان ایران در تبیین منتشر شده است. بیانیه با جمله: " جمهوری دموکراتیک آلمان غربی با نظام جمهوری اسلامی پیوندهای فرهنگی برقرار کرده است " آغاز می شود و دنباله آن بازبانی که بی شباهت به زبان رادیکالترین مخالفان سیاسی نظام جمهوری اسلامی نیست، با زیر سوال بردن کل نظام جمهوری اسلامی به بر شمر دم ادعاهائی می بردازد که عنوان کردن آنها در چارچوب هدفهای کانون و برای مخاطبانی که آن بیانیه به آنها خطاب می کند به این صورت میرسد. در بیانیه اعدام چند تن از اهل قلم در ایران به گونه ای عنوان شده است که گوئی نظام کنونی ایران دست اندر کار قتل عام اهل قلم در ایران بصرف نویسنده بودن آنهاست. ماجرای بسته شدن دفتر کانون در خیابان مشتاق به گردن سپاه پاسداران انداخته شده است در حالیکه سپاه در این میانه دخالتی نداشت و کمیته، محل و حزب الهی هادر تعرض به ما اقدام کرده بودند. این بیانیه پراست از اشتباه و سهل انگاری، خارج شدن از چارچوب آرمانهای کانون و دنباله روی کورکورانه از سازمانهای سیاسی در نوعی "مزایده انقلابی". جمهوری دموکراتیک آلمان غربی جمهوری دموکراتیک نیست، جمهوری فدرال آلمان غربی است. این اشتباه حتی اگر اشتباه لپی باشد وحشتناک است و وحشتناکتر از آن انتشار بیانیه با همین اشتباه لپی است. برقراری رابطه، فرهنگی یک دولت دموکراتیک با جمهوری اسلامی ایران معلوم نیست به زبان برقراری آزادیها در ایران باشد، حتی اگر چنین باشد اعتراض عده، معدودی از اهل قلم ایرانی مقیم خارج در برابر سکوت آنهمه نویسنده و اهل قلمی که ناگزیر از سکوت اند یا در ایران با دستگاه حکومت همکاری می کنند، یا در نظر گرفتن موازین حقوق بشر، برای شنونده، آلمانی مهم نیست و نمیتواند معتبر شده شود. اگر به اعدام فاسدان سیاسی در ایران اشاره ای می شود که در بین آنها تنی چند از اعضای کانون یا اهل قلم هم بوده اند، باید با اطلاع کامل و با تاکید بر علت اصلی اعدام آنها، که سیاسی بوده است، باشد. و نه بصورتی که شبهه، اعدام و قتل عام اهل قلم در ایران را در اذهان ایجاد کند. بطور کلی، اعلامیه اگر با درایت بیشتری در چارچوب هدفهای کانون تهیه می شد می- توانست اعتراضی سنجیده و راهگشا باشد که مورد توجه مخاطبانش قرار گیرد در حالیکه در حالت کنونی اش چنین نیست. خلاصه کنم. کانون نویسندگان ایران در تبیین، اگر کانونی است که همان مواضع کانون نویسندگان ایران را دنبال می کند بنظر من باید موارد زیر را با صراحت، شجاعت و اعتقاد کامل در نظر بگیرد:

۱- کانون نویسندگان، با در حقیقت کانون روشنفکران ایران، باید سیاست درهای باز را در پیش گیرد و بکوشد تا تعداد هر چه بیشتر از متفکران، نویسندگان، هنرمندان و پژوهشگران، بطور کلی روشنفکران ایران را که با اصول فکری کانون در دفاع از آزادی اندیشه و بیان موافقاند دور خود جمع کند. خط کشهای عقیدتی و ایده ثلویژیکی نه تنها به نفع چنین حرکتی نیست بلکه عامل بازدارنده آن است. ما باید بنا را بر این گذاریم که افراد برغم سوابق گذشته و اشتباهات گذشته، خویش ممکن است تحول پیدا کنند و راه را بر این تحول نباید بست حتی اگر پیوندهای تازه ای درسی ما پیدا شوند. کیرم تجارب گذشته در سبانی هم به ماداده است که باید از آنها در چارچوب اداره، داخلی کانون و قرار گرفتن اشخاص با جریانها در مراجع قدرت و تصمیم گیری کانون بصورتی دموکراتیک و با انکاء به آراء عمومی اعضای کانون استفاده کرد، به بصورت حق و توبرای جلوگیری از پیوستن افراد.

۲- استقلال کانون نسبت به جریانه‌ها و گرایش‌های سیاسی باید به هر قیمت که شده حفظ شود. کانون فقط باید به مسائلی بپردازد و درباره آنها موضع بگیرد که مرامنامه‌اش اجازه می‌دهد، ونحوه، برخورد و زبان و بیانی که در این بر- خورده‌ها به کار خواهد رفت باید متناسب با یک جریان فکری - فرهنگی کریستیک باشند یک جریان سیاسی- ایدئولوژیک پایه، اینگونه موضع گیری بهار هم باید بر اطلاعات دقیق و مستند نهاد نه بر شایعات و کلی گوییها.

۳- کانون باید کوشش اساسی خود را روی مسأله آزادی اندیشه و بیان و مبارزه با سانسور بگذارد و در این مورد به کار بگیرد و مستمر بپردازد. درخواست آزادی اندیشه و بیان و مبارزه با سانسور هم به مبارزه با نظام و حکومت فعلی ایران خلاصه نمی‌شود همانطور که مبارزه کانون در این راه نه تنها به مبارزه با رژیم گذشته تمام نشد بلکه با روی کار آمدن رژیم جدید تازه اول جدال و مبارزه بشکلی حادث تر بود. اگر شاه همین کوشش برای استقرار هر چه بیشتر آزادی بیان و اندیشه را در بین خود، در بین ایرانیان خارج از کشور، و سرانجام بصورت اعمال فشار برای تعمیق آزادی اندیشه و بیان در ایران هر چه بگیرد، آگاهانه تر و مستند به واقعیات دنبال کنید، به نتایجی خواهید رسید که از هر کوشش "انقلابی" اگر انقلابی تر نباشد، باری بی اهمیت تر نیست.

۴- ایرانیان مقیم خارج بطور اعم و اعضای کانون با لایحه چهار انواع دشواریهای مادی اند و فرصت و فراغت و سرمایه مادی لازم برای پرداختن به بسیاری از کارها را که نیازمند بسیج امکانات مادی است ندارند. در چنین شرایطی کانون بویژه می‌تواند بیش از همه به نشستهای فرهنگی توجه کند که طی آنها سخنرانی موضوع یا موضوعاتی را به بحث و تبادل نظر بگذرانند. همین کارهایی که گروهی از ایرانیان در آلمان کرده‌اند، یا گروههایی دیگر در همین پاریس انجام می‌دهند، از جمله اقدامات مفیدی است که کانون می‌بایست انجام دهد. این گونه جلسات هم به هیچوجه نباید به مشاجره، سیاسی وزنده باد و مرده باد گفتن تبدیل شود. باید به کار بحث و تبادل نظر علمی و فرهنگی پرداخت حتی اگر بسیاری از موضوعها جنبه سیاسی داشته باشند. مثلاً چه ایرادی دارد که کانون از امثال افرادی که بانام مستعار مهرداد بابکان به روشنفکران ایران ناسزای گویند دعوت کند تا بیایند و ادعای خود علیه روشنفکران ایران را در برابر همه عنوان کنند و جواب منطقی خود را هم بشنوند. یا می‌توان درباره چگونگی کار نشر و آزادی بیان و عقیده در ایران کنونی جلساتی ترتیب داد و هیچ ایرادی ندارد و حتی مفید خواهد بود که در چنین جلساتی وابسته، فرهنگی سفارت ایران در پاریس یا حتی خود سفیر هم شرکت کند و خواهد از مواضع حکومت دفاع کند. شما هم با منطق و مدارک و اسنادی که دارید نظر خود را بیان خواهید کرد. به این ترتیب کار شما به بهتر کردن فضای نشر و اندیشه و سالمتر شدن آن در ایران کمک خواهد کرد. بشرط آنکه چنانکه گفتم فضای مورد نظر فضای بحث و گفت و گو باشد نه فضای زنده باد و مرده باد که شأن نزول آن در جای دیگری است.

۵- سرانجام اینکه، آزادی و حقوق بشر، که آرمان اصلی کانون است، انواع و اقسام نمی‌شاند. آزادی بعنوان دستاوردی تاریخی گرچه در هر مرحله از تاریخ حدود مرزی دارد اما بعنوان گوهر مستمر کوششهای آدمی در طول تاریخ ارزشی مطلق است. اعلامیه، جهانی حقوق بشر تنها سند عینی و عامی است که بشریت امروز در این زمینه در اختیار دارد. این سند به هیچروی خدشه بردار نیست. آنان که بنام تحلیل طبقاتی، یا حق ملتها، یا حق اقوام، یا حق مذاهب و ادیان، در تخطئه، این سند می‌کوشند هر چه می‌خواهند با شناساندن مابین گمان روشنفکر متعهد به آرمان کانون نیستند. منظور از همه، این حرفها این است که پیشرفت کاریک جریان دموکراتیک مدافع آزادیهای عام جامعه بیش از هر چیز به باورش و دید دست اندرکاران و چهره‌های شاخص آن جریان به کار خود و به پای بندی آنان به اصول و شجاعت اخلاقی آنان وابسته است. تا ایمان و پای بندی به اصول و شجاعت اخلاقی در عمل در کار نباشد پیشرفتی حاصل نخواهد شد.

من می‌دانم که سخنان من حساسیتهای بسیاری را بر خواهد انگیزد، و شاید از فردای این جلسه، حکومت از یکسو و گرایشها و جریانههای سیاسی از سوی دیگر به خط و نشان کشیدن برخیزند و بکوشند تا این تکنواز خارج از خط را که در این هنگامه، بیداد و اختناق از یک جهت و تفرقه و پراکندگی و نفاق از جهتی دیگر می‌خواهد بشردرخواست آزادی بسرای همگان و تحقق نوعی وفاق اجتماعی از رهگذر کار و روشنفکران ایران باشد ادب کنند. اما مهم نیست: در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آن است که مجنون باشی. من آنچه در اینجا و در این شرایط گفتم و بصورتی که گفتم عقیده، من و وظیفه، من بود.

خانمها، آقایان، هموطنان عزیز زمان، زمانه، مراحت، مسئولیت و صداقت است. من گوشیدم در برابر شما به این ضرورتهای زمانه در حدتوان خودم پاسخ بگویم. از شکیبائی شما متشکرم.

پاسخ به دو پرسش:

در پایان جلسه، مورخ ۲۰ ژانویه ۱۹۸۹ دوبرسش از من شد که من به آنها پاسخ گفتم. در زیر پاسخ این پرسشها را می‌آورم و می‌ایلم توضیحاتی در باب یکی از این پرسشها نیز اضافه کنم که در آنجا نگفتم چون پرسش کننده یعنی آقای مومنی جلسه را ترک کرد و رفت.

پرسش اول: جریان رفتن اعضای کانون نویسندگان ایران به حضور آقای خمینی چه بود؟

پاسخ من: تا آنجا که من به یاد دارم این موضوع در همان روزهای اول ورود آقای خمینی به ایران توسط آقای نعمت میرزازاده مطرح شد. ایشان گفتند به علت سابقه، آشنائی و ارادتشان [البته در آن موقع] نسبت به آقای خمینی می‌توانند ملاقاتی را برای عده‌ای از اعضای کانون نویسندگان ایران با آقای خمینی که در مدرسه، رفاه الامت داشتند بدهند. ما با فکر این موضوع موافقت کردیم و گفتیم بهتر است در فرصت این ملاقات ضمن اعلام مواضع و نظرات کانون در حضور ایشان از ایشان بخواهیم که در مبارزه با سانسور ما را یاری کنند. قرار شد منی در همین زمینه تهیه شود. چون آن موقع هنوز کانون محلی برای خودش نداشت مادر منزل خود آقای میرزازاده جمع بودیم و در باب این موضوع صحبت می‌کردیم. چندتن از بچه‌های کانون ما مورتیه، این متن شدند. ولی چون کار این دوستان به دراز کشید و به نتیجه‌ای که توافق همگان را جلب کنند نرسیدند، دو روز بعد من در همان منزل آقای میرزازاده به گوشه‌ای رفتم و خودم نشستم به تهیه کردن آن مطلب. پس از تهیه، مطلب همگان پسندیدند و قرار شد همان مطلب را در آنجا بخوانیم. این راهم اضافه کنم که جمعی از اعضای کانون [دو سه نفر که جزو جناح بعدا خارج شده، کانون بودند] اصرار داشتند که ترتیه، این متن زبان و بیان اسلامی بکار نبریم و به زبان خودمان صحبت کنیم. حتی این موضوع را پیش کشیدند که در ابتدای مطلب نیز "بسم الله" گفته نشود. همه، جمع موافقت کردند. هنگامی که نوبت به تعیین سخنگوی جمع رسید و قرار شد معلوم شود چه کسی باید آن متن را بخواند، چند نفر از جمله همان افراد عضو آن جناح سیاسی خاص اصرار کردند که فلانی [یعنی من] برای این کار مناسب است. من نیز پذیرفتم با این تعهد جمعی که متن را بهمان صورتی که گفته بودند بخوانم.

در روز موعود در مدرسه، رفاه حاضر شدیم. ابتدا آقای سید احمد خمینی وارد اتاق شدند و با همه، ما خوش و پیش کردند. آنگاه خود آقای خمینی وارد شدند و در محلی که برایشان آماده شده بودند نشستند. در کنار ایشان آقای میرزازاده، بعد من، بعد بقیه، اعضای بیست نفری کانون دور تا دور اتاق نشستیم. آقای میرزازاده در چند کلمه خطاب به آقای خمینی گفتند طبق قراری که خدمت شما داشتیم آقایان نویسندگان آمده‌اند حضور شما و مطالبی دارند که آقای پرهام خدمت شما بیان خواهند کرد. آنگاه به من اشاره کردند و نسبتاً بلند گفتند: آقای پرهام بفرمائید، بسم الله الرحمن الرحیم. بقیه، ما چرا راهم می‌دانید. هم حرفهای من و هم فرمایشات آقای خمینی از رادیو پخش شد و در روزنامه‌ها آمد و بصورت سندی تاریخی در اختیار همگان هست. خلاصه، حرف من که پیام کانون بود این بود که ماهمواره، در راه دفاع از آزادی اندیشه و بیان و مبارزه با سانسور کوشیده‌ایم و خیال داریم از این پس نیز بر سر تعهد خود بایستیم و با هر گونه سانسور مبارزه کنیم. امیدواریم حضرتعالی [یعنی آقای خمینی] نیز با ما در این زمینه همراهی کنید.

پرسش دوم: آقای باقر مومنی ضمن اشاره به مطالبی که من در جریان شبهای شعر درباره، نقش مرحوم سلطانپور و کوشش ایشان برای خروج از دایره، مسئولیتهای کانون گفتم به من اعتراض کردند و همه، حرفهای مرا تحریف و اقیعیت خواندند. در پاسخ من که نمونه‌ای از این تحریف و اقیعیت را نشان بدهید، ایشان گفتند شما به "صحبت" های مرحوم سلطانپور در آن شب اشاره می‌کنید در حالیکه سلطانپور سخترانی نکرد و شعر خواند. شعر خوانی ایشان هم در حدی بود که همه، شعری دیگر داشتند.

پاسخ من: گفتم اگر من در اینجا بطور کلی به "صحبت" های مرحوم سلطانپور اشاره کردم، منظورم همان سخنان ایشان است که البته بیشتر در قالب "شعر" گفته شد. هر چند مرحوم سلطانپور، چنانکه کتاب "ده شب" و "سوار صحبتهای آن شبها" نشان می‌دهد، هم "صحبت" کردند و هم بعداً شعر خوانی. ایشان در صحبتهاشان نخست به زندانی شدنهای مکرر خودشان و به در بند بودن دوستانشان اشاره کردند، آنگاه شروع کردند به شعر خواندن. در شعرهایی که خواندند آشکارا به فعالیت‌های گروهی که با مشی مسلحانه بر ضد حکومت یا نه قول خود او "تزار" برخاسته بودند و به "گلوه" ها و "چکیدن ما شهها" و مانند اینها پرداختند، و از "ستاره، دنباله دار اعداسی" و "از دحام خلق" و اینکه "من هیچ نیستم، جز آن حماسه‌ای که در زمینه، يك انقلاب می‌گذرد" و مانند اینها نام بردند و جمعیت را بشدت تحریک کردند. این مسائل هر چه بود ما مشی دموکراتیک کانون و ما تعهد ما نسبت به سرگزاری شبهای سخترانی و شعر خوانی

دربارهٔ سانسور منایرت داشت، تعهدی که حتی خود آقای مومنی کوشید تا هر چه بیشتر در صحبت‌هایش پیش از مرحوم سلطانپور [در همان شب] آن را رعایت کند و چند جا لزوم نپرداختن به مسائل سیاسی را بمراحت یادآور شود. اگر به دنبال تحریک شدید جمعیت بر اثر "شعر" خوانی مرحوم سلطانپور حادثه‌ای در آنجا پیش می‌آمد و جمعی از مردم بیگناه - و بویژه کودکان خردسال - دست کم برزیر دست و پای آنهمه جمعیت برآشفته و عصبی خرد می‌شدند و کارشبهای شعر هم تعطیل می‌شد، مسئولیت این حوادث به گردن چه کسی می‌افتاد؟ مسلماً دامنگیر آقای مومنی نمی‌شد چون ایشان خوانندهٔ آن شعرها و عضو هیات دبیران و مسئول برگزاری آن شهادت‌مذاکره با مقامات انجمن گوتته نبودند، در سخنرا- نی خودشان پیش از مرحوم سلطانپور هم بحد کافی نصیحت‌گری کرده بودند که نمی‌توان به سیاست پرداخت !

پاریس ۲۲ ژانویه ۱۹۸۹

ناصر پاکدامن

آنچه در زیر می‌آید بر اساس مطالبی تدوین شده که برای ارائه به عنوان سخنرانی در باره "شبهای شعر مهر ۱۳۵۶" در جلسه پاریس کانون نویسندگان ایران در تبعید در جمعه ۳۰ دی ۱۳۶۷/۲۰ ژانویه ۱۹۸۹ فراهم آمده بود. این مطالب که همه در آن شب فرصت بیان نیافت در اینجا به صورت نوشته در آمده است. همچنانکه در آن گفتار، اینجا هم از بردن نام کسانی احتراز کرده‌ام مگر در یک یاد مورد، خاصه آنجا که یاد از یاز رفته بوده است. در پایان آن گفتار، به کانون به عنوان یک سازمان منفی - دموکراتیک اشاره شد و نظر خود را در باره، خصایص فعالیت این نوع سازمانها بیان کردم. این موضوع در یکی از آخرین فعالیت‌های کانون نویسندگان ایران یعنی در سمینار "نقش سازمانهای دموکراتیک و انقلاب ایران" (تهران، اردیبهشت ۱۳۶۰) به تفصیل بیان شد و آنچه این قلم در آنجا گفت در مجله، برج ۱۳۶۱ به چاپ رسیده است. امید است که در فرصتی نزدیک به تفصیل بیشتر به این موضوع پرداخته شود.

ن. پ.

شبهای شعر کانون نویسندگان ایران در آغاز پائیز ۱۳۵۶ برگزار شد و سال ۱۳۵۶ دومین سال تاریخ شاهنشاهی، وقتی که آغاز شد کم کم نشانه‌های سردرگمی، تردید و دولتی در نظام آریامهری به چشم می‌خورد.

امروز که به آن روزها نگاه می‌کنیم در عجب می‌مانیم: همه آنچه نقطه حرکت روندهای اعتراضی پر شدت و وحدت شد مسائل پیش بینی شدنی و چه بسا ساده‌ای بود که حاکمانی نه چندان حاذق و ماهر می‌بایست به فوریت راه حل‌هایی برای آنها پیدا کرده باشند.

یکی از رویدادهای مهم نیمه اول سال ۱۳۵۶، مسئله "خانه‌های خارج از محدوده" است: مسئله "حاشیه نشینان" در سال ۱۳۴۸ محدوده شهر تهران را تعیین کرده‌اند. بنابراین خانه‌های خارج از محدوده پس از این تاریخ ساخته شده‌اند بی آنکه از هیچ یک از خدمات شهری بهره‌مند باشند. نه لوله کشی آب، نه سیم‌کشی برق و نه آسفالت معابر. نه مدرسه و نه بیمارستان و یادمانگاه. چندین هزار خانه در این منطقه‌های حاشیه‌ای شهر ساخته شده است معروف به خانه "خانه‌های چراغ زنبوری".

محدوده بیست و پنج ساله، تهران که معلوم شد شهرداری تهران می‌بایست هم هر پنج سال یکبار در محدوده شهر تجدیدنظری کند و خانه سازی در یک محدوده پنج ساله را آزاد سازد تا پس از ۲۵ سال توسعه شهر تهران به محدوده بیست و پنج ساله رسیده باشد. و هم بیوقفه برنامه منظمی را برای ایجاد تجهیزات شهری در این مناطق اجرا کند و به این ترتیب این اراضی را آماده سکونت سازد. زمانی که موعد نخستین تجدیدنظر پنج ساله (۱۳۵۴) نزدیک می‌شد هجوم مردم هم به زمینهای خارج از محدوده شدت یافت: همه در انتظار بودند که با اولین تجدیدنظر شهرداری و به یمن داخل شدن زمینهای محدوده پنج ساله اول در داخل محدوده، از خدمات شهری برخوردار شوند. در ۱۳۵۴ که اولین مرحله محدوده پنج ساله، تهران به پایان رسید و مسئله افزودن یکی از پنج محدوده بیست و پنج ساله به محدوده مجاز شهر مطرح شد شهرداری با استناد بر کمبود منابع آب در تهران از تغییر "محدوده" سرباز زد چرا که در طی پنج سال کمتر از یک دهم هزینه‌های لازم را برای ایجاد تاسیسات و تجهیزات و خدمات شهری در این منطقه سرمایه‌گذاری کرده بود. حال آنکه خواست محدوده را تغییر دهد. اما در داخل محدوده نیز بحران مسکن روز بروز شدت می‌یافت به این سبب کسان بسیاری

به خارج از محدوده هجوم می‌آوردند چراکه می‌پنداشتند که با لآخره در همین ایام، شهرداری به تعهد خود عمل می‌کند و مرز شهر را تا محدوده پنجساله اول به جلو می‌برد (کیهان، ۷ شهریور ۱۳۵۶). اکنون اینجا و آنجا از خانه‌های خارج از محدوده، شهرک‌هایی پدید آمده است. روزنامه‌ها شماره، خانوارهای حاشیه نشین را بیش از ۲۰ هزار می‌نویسند. مشکل خارج از محدوده، مشکل ۶۰۰ هزار نفر است (کیهان، ۱۰/۶/۱۳۵۶). می‌بینیم که مسئله "خارج از محدوده نشین ها" نه مسئله کوچکی است و نه خلق الساعه: کیهان ۱۳ مرداد ۵۵ از وضع "اسفناک" خدمات شهری در شمیران - صحبت می‌کند که خارج از محدوده است: ۶۰ هزار جمعیت با یک حمام و یک دکتر ۰۰۰ مسئله، کمبود زمین در محدوده شهرها و وضع زندگی در خانه‌های چراغ زنبوری خارج از محدوده در بهار ۱۳۵۶ هم مطرح می‌شود (کیهان، ۵۶/۲/۱ و ۵۶/۳/۱۷ و ۵۶/۲/۲۱). در تیرماه ۱۳۵۶، شهرداری راه حل خارج از محدوده را پیدا کرد: تخریب. و به این ترتیب جنوب و جنوب شرقی و شمال شرقی تهران، به صحنه‌های جنگ و گریز بدل شد. مأموران شهرداری روزها خراب می‌کردند و مردمان شب‌باز می‌ساختند تا روز بعد روز از نو باشد و روزی از نو. در عملیات تخریبی مأموران شهرداری، یک نفر کشته می‌شود (کیهان، ۱۸ تیر ۱۳۵۶). اما شهردار همچنان پیروزمندانانه فرمان حمله می‌دهد. مأموران شهرداری با مقاومت حاشیه نشینان روبرو می‌شوند. در اوایل مرداد در شهرری مردم به شهرداری حمله می‌برند و دروشیسه آن را می‌شکنند. ۱۶ مرداد نخست وزیر تازه‌ای می‌آید و ۲۵ مرداد شهردار تهران پس از هشت سال استعفا می‌دهد اما جریان تخریب خانه‌ها و مقاومت حاشیه نشینان بیشتر و بیشتر ادامه می‌یابد. مشکلی را که از دو سال پیش به وجود آمده و اکنون هم روز به روز حدت و شدت می‌گیرد در واقع هم در ندانم کاریهای شهرداری سرچشمه دارد، پنجمین قدرت جهان نمی‌تواند حل کند!

همین سرگیجه از جمله در زمینه پاسخ به درخواستهای دموکراتیک نویسندگان و روشنفکران هم مطرح می‌شود: می‌خواهند که دولت به اداره، ثبت شرکتها اجازه دهد که کانون نویسندگان ایران را به عنوان یک شخصیت حقوقی به ثبت رساند. به نخست وزیر نامه سرگشاده می‌نویسند. نامه بی جواب می‌ماند. انجمنهای بین المللی از خواست نویسندگان ایرانی پشتیبانی می‌کنند. نماینده دولت به رئیس انجمن قلم آمریکا پاسخ می‌دهد که در ایران چندین صد کلوب و انجمن و باشگاه فرهنگی وجود دارد!

اختلال در تصمیم گیری با اختلال در نظم و نسق امور همراه است: در چهله تابستان، آب شهر تهران قطع می‌شود. برق هم قطع می‌شود. در ۱۲ شهریور کیهان با خوشحالی حکیم فرموده اعلام می‌کند: "در صورت نبودن مشکل فنی، تهران از امروز خاموش نمی‌شود." البته همچنانکه رسم آن زمان بود قسمت اول جمله با حروف ریز و قسمت آخر آن با حروف درشت چاپ شده است.

اختلال به حد هرج و مرج رسیده است. معلوم نیست دیگر چه خبر است؟ "شیرتوشیر" غریبی برپاشده: گزارشهای "کمیسون بازرسی شاهنشاهی" هر بار که منتشر می‌شود از ندانم کاریها و حیف و میلها و بریز و پاشها صحبت می‌کند. معلوم می‌شود مشتتی از خود راضی و بله بله قربانگو بر همه کارها سوارند و حلالا هم باید مثل بچه مکتبی دوزانو در برابر رئیس دفتر همایونی بنشینند و درس پس بدهند! راستی مگر این مملکت در آن دستگاه عریض و طویل خودش هیچ اداره و دفتر، دیوان و دادگاهی رانداشت که به این مسائل رسیدگی کند؟ این وسط رئیس دفتر همایونی از کجا سبزشده است؟ این چنین است که پایه‌های رژیم می‌لرزد.

در این زمان، همچون در هر زمان بحرانی، انزوای قدرت سرکوبگر بهتر و بیشتر نمایان می‌شود. کم کم دیگر هیچکس حاضر نیست حساب خود را با حساب دستگاه یکی کند. کار "بحران هویت" در هیئت حاکمه بالا و بالا تر می‌گیرد: وزیر اطلاعات آن زمان بعدها به خاطر می‌آورد که:

"در سالهای آخر - شاید در پنج سال آخر - هر جاشما می‌رفتید از بالاترین مقامات جز عیبجویی و انتقاد و ایرادگیری چیزی نمی‌شنیدید. وزراء دور هم جمع می‌شدند اشکال می‌گرفتند. من این داستان را شنیدم که کسی رفته بود شاه را ببیند. شرفیاب بشود، در اتاق نشسته بوده بعد که کارش تمام شده بود آمده بود بیرون گفته بوده: وحشت کردم چون تمام آن درباریهائی که در آنجا نشسته بودند داشتند فحش می‌دادند" (ایران و جهان، سال ۶، شماره ۶۳-۶۲، آبان - آذر ۱۳۶۳).

حکومت در انزواست. و روز به روز نشانه‌های این انزوا بیشتر و بیشتر می‌شود: در روز جمعه اول مهرماه، در تهران، انتخابات میان دوره‌ای انجام می‌شود. در شهر چهار میلیون تهران که علی‌القاعده، بیش از دو میلیون نفر باید حق رای داشته باشند فقط ۶۱ هزار کارت الکترا می‌گیرند. در هفته آخر شهریور در روزنامه‌ها مقداری آگهی چاپ می‌شود و مقداری هم به درودیاور می‌چسبانند که مردم غیور تهران و البته اعضای حزب فراگیر حزب رستاخیز بیایید و نماینده خود را انتخاب کنید. در روز موعود، از آن ۶۱ هزار نفر هم کمتر از یک سوم افرادی که یکی از ۲۴۰ شعبه اخذ رای می‌روند و

رای می‌دهند. ده نفر داوطلب نمایندگی شده‌اند: نفر اول، ۲۶۹۵ نفر رای می‌آورد در شهر چهارمیلیونی تهران. نفرات چهارم تا هفتم از ۹۰۰ رای و سه نفر آخرا صد رای کمتر دارند. نفر دهم ۶۲ رای آورده است. معلوم است که حتی دستگاه‌های صندوق پرکنی و رای نویسی هم به کار خود بی‌ایمان شده‌اند (کیهان، دوم مهر ۱۳۵۶). انتخابات. انجمن شهر تبریز هم که در همان ماه‌ها برگزار می‌شود، نمونه، دیگری از همین انزوای حکومتی و از هم پاشیدگی انتظاماتی است. با همه، این، دستگاه هم‌زمان نه سرکوب رابه یکباره کنار گذاشته است و نه از خود ستایی و دروغ‌بافی و تخدیر افکار دست برداشته است: به عکس در این ماه‌ها، این هردو با شدت و وحدت بیشتری ادامه می‌یابد: تبلیغات حکومتی از سوی می‌کوشد که با جعل و دروغ‌پردازی، به سود خود تاریخ‌نویسی کند: در مراسم آغاز سال تحصیلی دانشگاه تهران، "ساز حوادث پشت پرده، دانشگاه" در ۱۶ آذر ۲۲ فاش می‌شد یعنی برخی به عنوان نماینده، دانشجویان سخن می‌گویند تا ۱۶ آذر، روز دانشجو را الحن مالی کنند (کیهان، ۲ مهر ۱۳۵۶).

چندی بعد، یکی از سردمداران نفتی دستگاه به ممدق و ملی شدن نفت حمله می‌کند: اینکه ایران در دیوان داوری لاهه پیروز شد، "بزرگترین شکست تاریخی ایران بود." و "رای دیوان لاهه ایران را ۲۰ سال عقب برد" و "به اعتقاد من، دولت وقت بزرگترین خیانت رابه این مملکت مرتکب شد" (کیهان، ۲۴ آبان ۱۳۵۶). واقعا که جل الخالق. اگر به آن زمان و به آن ماه‌ها برگردیم از این قماش اعمال و حرکات و ابداعات فراوان می‌بینیم. خواهید گفت تازگی ندارد همیشه بوده است. درست است اما نه به این حجم و در این ابعاد. و همین است که تازگی دارد و امروز در پرتو آنچه ماه‌ها بعد پیش می‌آید، به عنوان نخستین نشانه‌های بحران عمیق قدرت حکومتی آریامهری به چشم می‌خورد.

آریامهر هم همچنان در خود ستایی و خود لیبسی است و اینجا و آنجا تکرار می‌کند که "به به چه دولت‌مردان مندی." اگر از ترس تظاهرات دانشجویان کنفدراسیونی، به غرب نمی‌رود سفر به کشورهای شرقی همچنان ادامه دارد. در شهریور ماه بساط به به و چه چه در چکسلواکی برپا می‌شود. طرفین اظهار رضایت می‌کنند که "روابط ایران و چکسلواکی سازنده است." عالیترین نشان چکسلواکی رابه شاهنشاه آریامهر و علی‌احضرتشان تقدیم می‌کنند، رئیس جمهور آن‌ها هم "یکی از عالیترین" (نه عالیترین که لیاقتش رانداشته است) نشانهای ایران را "هدیه" می‌گیرد (کیهان، ۱۳۵۶/۶/۵).

در مراسم سلام عید غدیر (۹ آذر)، آریامهر می‌فرمایند "دین حقیقی جامعه را حفظ می‌کند" و از یکی از نخستین وزیران اسبق هم که یکپوئیس از سال‌ها کسوف و خسوف، سردر آورده است می‌شنود که "شاهنشاه پاسدار مذهب شیعه اثنی عشری هستند."

شاهنشاه همچنان بلبل زبانی می‌کنند: مصاحبه بانویوزویک (کیهان ۱۲ آبان) و مصاحبه با سردبیر کیهان (۲۱ شهریور ۱۳۵۶) و بعد هم مقدمه‌ای بر کتاب "ایران بسوی سال ۲۰۰۰" که به زبان فرانسه یکی از روزنامه نویسان ایرانی فرانسوی زبان منتشر می‌کند. تاریخ ایران است در قرن بیستم و دورنمای آینده: در ۱۹۰۸، اولین چاه در مسجد سلیمان به نفت رسید و در ۱۹۷۸ ایران دهمین قدرت جهانی است (ص ۳۲۴). چه مسافت عظیمی را طی کرده ایم و این همه به همت این پدرو پسر. حالا دیگر کار به جایی رسیده است که "شاه که عطسه می‌کند غرب سرمایه‌خورد" (ص ۲۹۸) و این تازه از نتایج سحراست چرا که آریامهر اطمینان می‌دهد که "در پایان دهه، هشتاد، امیدواریم که به سطح کنونی اروپا برسیم. این هدفی است که من در آغاز انقلاب سفید در ژانویه ۱۹۶۲ برای خودم تعیین کرده بودم، هدفی جسورانه برای یک دوره، بیست و پنج ساله، هدفی که مخالفانم تحقق ناپذیر می‌دانستند. امروز با گام‌های بلند به این هدف می‌رسیم. در آغاز سال ۲۰۰۰، کشوری خواهیم بود مدرن و آباد و از همه نظر قابل مقایسه با کشورهای صنعتی اروپای غربی" (ص ۳۳۳). در مقدمه، خود بر این کتاب، آریامهر می‌نویسد که اکنون "عصرتفت به آهستگی پایان می‌گیرد تا جای خود رابه دوران اتم بسیار. انرژی جدیدی در دنیا و همچنین در ایران پدیدار می‌شود." کتاب که طبع آن در چهارم آبان ۱۳۵۶ (به به چه روز خوشی است آنروز) پایان گرفته است از رؤیای شیرین و اتمی ایران سال دو هزار حکایت می‌کند. و ایران سال ۱۳۵۶ بیش از پیش در تلاطم و جنبش است تا به کابوس آریامهری پایان دهد. و "ده شب" کانون هم گوشه‌ای وهم نقطه، عطفی از این تلاطم و جنبش است.

آریامهر می‌اندیشید که اگر هم ایران در وضعی بحرانی است راه حل آن در تجدید و تحکیم عهد با دوستان و حامیان خارجی است. کارتر رابه ایران می‌آورد که از او گواهی حسن رفتار بگیرد و او برایش بخواند که "بنی آدم اعضای

یکدیگرند" و سپس خود راهی کاخ سفید می شد تا دوباره نمایشنامه، سالهای چهل را بازی کند و به آمریکاییان اطمینان بدهد که او خود بهتر از هر کس دیگر همچنانکه در آغاز دهه، چهل، گرگشای وضع بحرانی ایران خواهد بود. اما تاریخ تکرار نمی شود و یاباه عبارت دیگر هر زمان صحنه آرایه نیروهای اجتماعی دیگر است و این دیگر گونی است که کوشش برای تکرار و تجدید تاریخ را بی اثر، بی ثمر، و چه بسا مضحک و دردناک می سازد.

نظام آریامهری دیگر کم می خواست به روشهای حکومتی پیشین کمتر توسل جوید بی آنکه قادر باشد که روشهای جدید و تازه ای ابداع و جانشین کند. همه، سردرگمی، خاصه از این بود. باز هم می خواستند نمایشنامه، "اصلاحات از بالا" را بازی کنند. اما این بار در میان "پاشرینیها" بازویه غیر منتظری روبرو می شدند: نیروهایی کم کم به صحنه می آمدند که هر لحظه با حضور خود کذب ادعاهای حکومت آریامهری را آشکار می کردند و نظام قدرت را سراسیمه به تردید، عقب نشینی و هزیمت بر می انگیختند. اینان املا به این نمی پرداختند که "اصلاحات از بالا" ممکن است یانه، می گفتند اگر راست می گوئید به آنچه می گوئید عمل کنید! "فضای باز سیاسی" را در اختیار حزب واحد گذاشتن که هنری نمی خواهد اگر راست می گوئید بگذارید دیگران هم سخن خود را بگویند و کار خود را سازمان دهند. به این ترتیب طرح مسئله، آزادیها، خواه و ناخواه به آزمون "مرکز زندگی" نظام بدل می شد. حضرات هم در می ماندند و همچنان درمانده روز رابه شب و شب رابه روز می رساندند. و هر روز مسئله، تازه ای مطرح می شد و ابعاد مشکلات گسترده گی بیشتری می یافت.

در این احوال بود که "شبهای شعر" کانون نویسندگان ایران در تهران برگزار شد. ده شب از ۱۸ مهر تا ۲۷ مهر ۱۳۵۴. در محل تابستانی انستیتو گوته، انستیتوی که انجمن فرهنگی ایران و آلمان بود. شوروی و آمریکا و فرانسه و انگلیس و ایتالیا هم از این انجمنها داشتند با کلاسهای درس زبان و برنامه هایی هنری - فرهنگی: سخنرانی، نمایشگاه نقاشی، نمایش فیلم و چه بسا تئاتر. به زبان فارسی یا به زبانهای هر کشوری.

اگر اشتباه نکنم "شب شعر" در سالهای چهل در ایران پیدا شد. پیش از این انجمنهای ادبی بود و ادیبان و شاعران سبک قدیم که دور هم جمع می شدند و برای یکدیگر آثارشان را می خواندند و معمولاً هم به به و چه چپی می شنیدند. اما حالا برگزاری "شب شعر"، برگزاری شب شعر نبود برای شاعران نوپرداز. که شعری خواندند نه برای شاعران دیگر که برای شعر دوستان. در آن زمان شعر نو، شعر سنت شکنان بود و به همین مناسبت هم بیشتر و خاصه در میان مخالفان هوادار و علاقمند داشت. دستگاه حاکم هیچ دل خوشی از شعر نو نداشت. شاعر نوبه ادب ایران خیانت کرده بود. نوعی خل و دیوانه و چه بسا قرتی قشمش که منافع ملی را زیر پا گذاشته بود. حتی این او آخر هم یکی از سناتورهای شاعر پیشه به حرافت افتاده بود که چند نفری را جمع کند که کفن بیوشند و به دربار آریامهری متظلم شوند. می دانید از دست کی؟ از دست نیمایوشیج و شعر نویس! آتم ده پانزده سالی پس از مرگ این بنیانگذار بزرگوار شعر معاصر ایران. این برداشت از شعر نو تنها در میان حاکمان رواج نداشت. همه، کهنه پرستان چنین بودند. به این سطور از نوشته حجة الاسلام

علی دوانی نویسنده، نهضت روحانیون ایران (یاد شده، ص ۱۱۷-۱۱۶) توجه کنید. وی از "سرگرمیهایی که رژیم پهلوی برای تخدیر افکار مردم فراهم می آورد" گفتگو می کند: "دیگر از وسائل سرگرمی و تخدیر افکار مردم و منصرف ساختن آنها از آنچه در پشت پرده می گذشت خاصه در میان نسل جوان و اهل قلم و شعرو به قسول خودشان "روشنفکران"، کش دادن و مسابقه و بلکه مبارزه، شعر نو و کهنه بود. مجلات و حتی روزنامه ها و جلسات و شبهای شعر باراهنمایی دربار و تقویت و پشتیبانی ساواک قسمت زیادی از صفحات و وقت خود را صرف این کار بیسوده یعنی دفاع از لاطانلانی به نام "شعر نو" در مقابل شعرا امیل یعنی رکن مهم ادبیات ما کرده بودند و کسانی که با کمال روداری و برابری تفاوتی دادگاه انقلاب اسلامی، پس از پیروزی انقلاب خود را در گروههای ضد انقلاب قرار داده [اند و ۰۰۰ در آن ایام] آقایان روشنفکران با تعصب و تبلیغ و فرومایگی خاصی علی اسفندیاری به نام "نیمایوشیج" رابه صورت پیغمبری در آورده که با رسالت خود در آوردن شعر نو نظیر "جیح بنفش" تاروی بود اشعار حافظ و سعیدی و مولوی و فردوسی رابه یاد قناد داده است و چه باز یها و چه مسخرگیها که در نیاوردند و در جهت منافع شاه آمریکا و خوشنودی فرح شهبانوی نیکو کار کاسه سر نکشیدند و نرقتیدند."

پس شعر نو، شعر مخالفان بود. شعر غیر حکومتیان بود. گردهم آمدن و به شعر گوش دادن هم نمی توانست معنی و مفهوم سیاسی پیدا نکند. هر شعر خوانی، دیداری دسته جمعی بود و با زبان ایما و اشاره، با زبان "من عاجزم ز گفتن و تو از شنیدنش"، حرفها رد و بدل می شد. شبهای شعر "خوشه" از این نوع بود. یافلان شب شعر در فلان دانشکده در آغاز سالهای پنجاه. شاعری شعری خواند همه می گفتند درباره، فلسطین است. و چه شادی و شادمانی.

در این سنت، "برگزاری شبهای شعر" خود حرکتی بود غیر حکومتی و ناخواسته از سوی حکومتیان. اما بدتر اینکه، این حرکت را کانون نویسندگان ایران برگزار می کرد.

فعالیت کانون از اواخر ۱۳۴۶ شروع شد. با تحریم کنگره‌ای که قرار بود به نام "کنگره" شعرا و نویسندگان و مترجمان ایران" به سردمداری شجاع الدین شفا تشکیل شود. ازین پس فعالیتهایی آغاز شد که تا اواخر ۱۳۴۸ ادامه یافت.

یادش بخیر آل احمد گرداننده، اصلی این حرکت بود. در آن زمان به هراخگری فوتی می‌کرد که شعله‌ای برخیزد.

کار کانون هم چنین بود. ۵۲ نفر کنگره را تحریم می‌کنند تاریخ نخستین امضاها، اول اسفند ۱۳۴۶ است. اسانامه، کانون محمود اعضای کانون در ۲۳ فروردین ۱۳۴۷ به امضا، و تصویب رسیده است. بیانیه، نخستین کانون در بهار ۴۷ منتشر می‌شود (آرش، اردیبهشت ۱۳۴۷): "کانون نویسندگان ایران که شامل همه، اهل قلم اعم از شاعر و نویسنده و منتقد و نمایشنامه نویسی و سناریونویسی و محقق و مترجم می‌گردد. فعالیت خود را بر پایه، دواصل زیرین آغاز می‌کند:

۱- دفاع از آزادی بیان با توجه و تکیه بر قوانین اساسی ایران (اصل ۲۰ و ۲۱ متمم قانون اساسی) و اعلامیه، جهانی حقوق بشر (ماده ۱۸ و ۱۹ آن)...

"هرکس حق دارد به هر نحوی که بخواهد آثار و اندیشه‌های خود را رقم بزند و به چاپ برساند و پخش کند."

۲- دفاع از منافع صنفی اهل قلم...

تا آغاز سال ۱۳۵۶ کانون در حال تعلیق و تعطیل است. در این زمان برخی از اعضای قدیم کانون به همراهی برخی دیگر به گفتگویی نشینند و نامه، سرگشاده‌ای را خطاب به نخست وزیر وقت تدوین می‌کنند که آشکارا با سانسور و ممیزی مخالفت کنند و خواستار لغو سانسور مطبوعات و کتاب شوند و بخواهند تا کانون رسماً و علناً به کار و فعالیت پردازد. این نامه در ۲۳ خردادماه با چهل امضا، منتشر می‌شود. در ماه‌های بعد، نامه‌های سرگشاده، دیگری را کانونیان تدوین می‌کنند با شماره امضاها بی بیشتر. کانون فعالیت خود را علیرغم سکوت نشانه، نارضایی دولت، ادامه می‌دهد.

در شهریورماه است که ناگهان برگزاری شبهای شعری عملی می‌نماید.

"شبهای شاعران و نویسندگان" باخوش آمدگویی یکی از اعضای هیئت دبیران موقت کانون نویسندگان آغاز می‌شود. پس از او یکی دیگر از دبیران کانون، بیاننامه، هیئت دبیران موقت را می‌خواند. نور منظم نیست. شنوندگانی که در صحن باغ انجمن فرهنگی ایران و آلمان گرد آمده‌اند گوینده را نمی‌بینند. فریاد می‌زنند آن چراغ را خاموش کنید و گوینده می‌گوید "چراغ را خاموش کنند بنده آنوقت چیزی نمی‌بینم." با کمی حوصله، خواندن بیاننامه آغاز می‌شود. چندان طولانی نیست: حدود هشت دقیقه.

بیاننامه، هیئت دبیران می‌گوید کانون "هفت سالی به حال تعلیق بود" و اکنون اعضای پراکنده، آن "در شرایطی که همه، شیوه‌ها و همه، افزارهای اختناق همچنان موجود و در کار است، اما ان پشتوانه، تأسیس یا سکوت بیرونی را به صورت پیشین ندارد. با استفاده از متمرکزگشایی که دست داده است و باتکیه بر روشن بینی و موقع شناسی و رای درست و پشتیبانی فعال همه، کسانی که خواستار و مشوق و پاسدار اندیشه و هنرند فعالیت از سر گرفتند. و اکنون این شبهای شعر و سخنرانی نموداری از حیات تازه، کانون نویسندگان ایران است" (ص ۱۰۰).

غرض از این شبها "بیش از همه آن خواهد بود که کانون نویسندگان ایران بیشتر و بهتر شناخته شود و خواست اساسی آن، یعنی آزادی اندیشه و قلم و راستای کوششهای آن، به اطلاع همگان برسد." بعد هم به تأکید هدف کانون نویسندگان ایران یاد آور می‌شود: "کانون گذشته از آنچه به حفظ حقوق مادی نویسندگان بازمی‌گردد تنها یک هدف دارد و آن آزادی است که عموم افراد کشور، از موافق و مخالف، باید از آن برخوردار باشند. و مادر مورد اهل قلم، آزادی اختصاماً به آزادی اندیشه و بیان و آزادی چاپ و نشر آثار فکری و هنری اطلاق می‌شود. کانون نویسندگان ایران با سانسور کتاب و دیگر مطبوعات به هر شکلی که جلوه گر شود و عمل کند مخالف است. کانون نویسندگان ایران خواستار لغو سانسور و انحلال همه، ادارات و سازمانهایی است که برخلاف قانون اساسی به این کار مبادرت می‌کنند."

جمعیت سه بار سخنان گوینده را با کف زدنهای شدید خود قطع می‌کند. اول بار آن زمان که گفته می‌شد تجاوز به حریم آزادی اندیشه و بیان وهم به حدود آزادی فردی نویسندگان "هر دو برخلاف صریح مواد قانون اساسی ایران و اعلامیه، جهانی حقوق بشر است" و دیگر بار آنجا که می‌گوید "کانون گذشته از... تنها یک هدف دارد و آن آزادی است" و بالاخره آن زمان که لغو سانسور و انحلال همه، ادارات و سازمانهای ما مورس سانسور را خواستار می‌شود.

سپس ماینس، هد پیکر رئیس انجمن فرهنگی ایران و آلمان از طرف موسسه، فرهنگی آلمان (انستیتو گوته تهران) متن کوتاهی را به زبان آلمانی و سپس به فارسی می‌خواند و "شبها" را "یک رویداد فوق العاده مهم در زندگی معنوی ایران می‌نامد و بعد از "تأثیر شدید شاعر و لامقام و بزرگ ایران، حافظ برگوته صحبت میکند که "در دیوان شرق و غرب خود اروپا و آلمان را با فرهنگ اسلام و فرهنگ عالی ایران آشنا کرده است" و بعد هم اشاره می‌کند که این شبها سابقه دارد. نخستین بار نیست که انستیتو گوته چنین کاری را سازمان می‌دهد: در طی شش سال گذشته، "توانسته ایم چهار سال شبهای شاعران معاصر ایران را برگزار کنیم." البته هرگز چنین جشن بزرگی که امشب آغاز می‌کنیم وجود نداشته است"

"جشن بزرگ" آغاز می‌شود. معلوم است که برنامه آنچنان "فکر شده" و "از پیش پرداخته" نیست که بر همه جوانب کار نظری شده باشد. فرصتی پیش آمده همچنانکه در همه، برهه‌های بحرانی پیش می‌آید و کانون خواسته است تا تنور داغ است نان را پخته باشد. پس هر کس را که توانسته اند فراهم آورده‌اند. در آن زمان، در جو آن ماهها، می‌بایست چنین تجمعی صورت می‌گرفت. و خود این تجمع به معنای گشودن بیشتر راه بود. و بعد هم نه تنها گشودن راه که گام برداشتن و گامهای بلندتر برداشتن. با هم بودن، تنها نبودن است. و در آن زمانه همین خود بر جراتها و جسارتها می‌افزود. و این برای برون آمدن از روزگار ترس و ترس چه ضرورتها که نداشت: در آن زمان بسیار بودند کسانی که این همه راضیانه گذاری ماهرانه، رژیمی می‌دانستند که می‌خواهد در "فضای باز سیاسی"، مخالفان و دشمنان خود را بهتر بشناسد تا شبیخون بعدی را کار سازتر سامان دهد. یکی از سخنرانان آن شبها بعدها می‌نویسد که: "هیئت مدیره، کانون بی‌آنکه بامن تماس بگیرد اسم مرا جزء سخنرانها گذاشته و اعلان کرده بود. من ۰۰۰ بلد نبودم در جمع سخنرانی کنم. بعلاوه حرفی هم برای گفتن نداشتم. تصمیم گرفتم به بهانه، اینکه بامن مشورتی نشده از ایراد سخنرانی مرفظت بکنم. گذشته از همه، اینها چه ریسکی بود که آدم برای گفتن چند کلمه حرف محتاطانه در برابر مثلا دویست نفر نویسنده بکند ۰۰۰" (نگاه کنید به آغازی نو، ۷، تابستان ۱۳۶۷، ص. ۹۲).

بسیاری دیگر هم در آن زمان چنین می‌پنداشتند. در حسن نیت حاکمان، همه تردید داشتند: در شب سوم، یکی از سخنرانان می‌گوید: "۰۰۰ کلمه‌هایی که از دستگاههای دولتی تار و شرفکران معاصر همینطور همه یکسان به کار می‌برند. به من حق بدهید که نسبت به این کلمه‌ها مشکوک باشم. اگر قرار باشد دستگاه دولت مسئولیت بگوید و ما هم بگوئیم من به این مسئولیت مشکوکم. اگر قرار است او درباره آزادی بگوید و ما هم، من به این آزادی مشکوکم" (ص. ۱۲۵).

سعید هم در سخنانی که در مقدمه، شعر خوانی خود می‌گوید پس از بیان ماجرای سانسور فعالیت شعری، نویسنده‌گی و تناثریش اضافه می‌کند: "می‌گویند ازین پس چنین نخواهد بود و ما می‌گوئیم امیدواریم. شاید مجبور باشید چنین نباشید! این شبهای خواسته به پیداشدن چنین اجباری دامن بزند. باورداشتن به غیر نبود که باورداشتن به خود بود. به خود، به عزم خود و به نیروی خود. چنین هم شد. فضای پس از شبها، با فضای پیش از شبها تفاوت داشت. معلوم بود چیزهایی عوض شده است. لااقل در میان مخالفان، احساس می‌شد که دیگر کم کم در به پاشنه سابق نمی‌چرخد.

از آنچه در شبها گذشت چگونه خبردار شویم. نخست البته کتابی است که کانون نویسندگان ایران فراهم آورده است از مجموعه گفتارها و اشعار آن شبها: "ده شب، شبهای شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان". کتابی است به قطع جیبی در ۶۹۴ صفحه. اکنون که به آن نظری اندازیم افسوس می‌خوریم که چرا دقت بیشتری در تدوین کتاب به کار نبرده‌اند: کتاب فهرست ندارد. البته غلط چاپی هم دارد. اگر اینجا و آنجا توضیحی لازم است چنین کاری نشده است. کتاب راموسه، انتشارات امیرکبیر انتشار داد (تهران، ۱۳۵۷) حق التالیف آن را هم برابر ۲۰٪ از قیمت روی جلد به کانون پرداخت. حدود پنجاه و چند هزار تومان. در آغاز سال ۱۳۵۹ که صندوق کانون تهی بود و پرداخت مال الاجاره، ماهانه محل کانون هم بادشواری روبرو بود وصول این مبلغ چه گره‌گشاییها که نکرد!

امانوارهای ضبط شده، شبها هم در دست است: بیست نوار یکساعتی. بنابراین سراسر ده شب در حدود بیست ساعت نوار. با کمی بیشتر یا کمتر. فضای شبها را بهتر نشان می‌دهد. گاهی تقدم و تاخر سخنرانان و یا تقدم و تاخر شعرها با آنچه در کتاب آمده است متفاوت است: کتاب با پیام دکتر پیر آغاز می‌شود. در حالیکه نوار شب اول با چند کلمه خوش آمدیکی از هیئت دبیران و خواندن بیاننامه هیئت دبیران توسط یکی دیگر از ایستگاه آغاز می‌شود و سپس نوبت به دکتر بکر می‌رسد. در شب پنجم هم تقدم و تاخر شاعران در شعر خوانی آنچنان نیست که در کتاب می‌خوانیم که سلطان پور اعلام می‌کند که می‌خواهد ۲۲ شعر بخواند در حالیکه بیش از هشت شعر از او به چاپ نرسیده است! چرا؟ معلوم نیست!

نوار می‌گوید: پس از خواندن ۶ شعر، سعید می‌گوید: "با اجازه‌تان شعرهای ساده‌تری می‌خوانم" (ساده‌تر برای کی؟) و هنوز به خواندن آغاز نکرده که پچ و پچی به گوش می‌خورد و سعید هم "چشمی" می‌گوید و بعد اضافه می‌کند: "من ۲۲ قطعه داشتم چون وقت کمتر هست با اجازه‌تان شعرهایی را که باید بخوانم می‌خوانم." عنوان شعر بعدی را اعلام می‌کند: "بهار در خانه، ما." لحظه‌ای مکث می‌کند و سپس می‌گوید: "ببخشید خودم این را نمی‌خوانم." و شعر "شانه به شانه" را می‌خواند. تقدم و تاخر شعرها هم آنچنان نیست که در کتاب آمده است. علاوه بر این معلوم است که گاهی الفاظی را در هنگام خواندن جا بجا می‌کند: به این ترتیب به جای "ارتش مهاجم این نازی، این تزار"، "ده شب، ص. ۲۷۴). به هنگام خواندن "ارتش مهاجم مدنازی، مدتزار" می‌خواند. این جور رعایتها، در یکی دو جای دیگر هم هست. حتماً در اشعار دیگران هم باید باشد.

درنوارها، منشی کانون، پیام پشتیبانی نویسندگان و شاعران فرانسوی (ژان پل سارتر، سیمون دوبوار، آراگون، فوکو، بارت، و...) را خطاب به "شبها" می‌خواند (شب ششم)، در کتاب ازین پیام خبری نیست (متن تلگرام در بولتن شماره ۱ کانون نویسندگان ایران به چاپ رسیده است) و در عوض پیامی که در پایان "شبها" از طرف کانون در تشکر از شرکت کنندگان خوانده می‌شود (ده شب، ص ۹۴-۹۹) در نوار هانیست. شاید اگر دقیقتر مقایسه کنیم میان کتاب و "نوار" تفاوت‌های دیگری هم باشد.

نوارها فضای شبهارابه مانزدیکتر می‌کند: همه‌ه جمعیت شنیده میشود. خیابان پهلوی در پشت دیوار است. صدای بوق کشیده، ماشینها در میان صحبت‌های دود. عبور و مرور خیابان مختل شده است. و بعد هم تک جمله‌های جمعیت که "آقابشین"، "آقا، بشین دیگه"، "بنشینید دیگه، آقا"، "بلندتر"، این نکات که ذکر شد به اندازه کافی می‌تواند سوسه انگیز باشد که روزی روزگاری کسانی را، و چرانه خود کانون نویسندگان را، به فکر چاپ دیگری از جریان "ده شب" بیندازد. و این بار بیشتر به صورت یک سند تاریخی، یعنی نزدیک به شکل و هیئت یک صورتجلسه. با همه توضیحات و حواشی ضروری و با غلط‌های چاپی کمتر و اقل همراه با یک فهرست مطالب و مقداری مخلقات لازم ازین نوع. مثلاً حتماً مقداری عکس و تفصیلاتی درباره عکس‌العمل‌های این و آن نسبت به "ده شب" و بعد هم بدون "یادآوری" های بدتر از گناه ازین نوع که "متأسفانه نیمی از آغاز شعر بلند ۰۰۰ به دست مانرسید کامل آن را در ۰۰۰ بخوانید" (ص ۳۱۷) و قس علیهذا.

می‌بینید که کار حاشیه نویسی و نسخه نویسی می‌تواند همچنان ادامه یابد (آنچه در اینجای آید اساساً بر مبنای کتاب "ده شب" است و بنابراین هر جا که استنادی به سخنی یا سخنوری می‌شود به این کتاب ارجاع می‌شود با ذکر صفحه). موضوع اصلی و اساسی "شبهای شعر" دفاع از آزادی است و مخالفت با سانسور و ممیزی. آشکار و پنهان، و هر کس به زبانی در مدح آزادی و قدح سانسور سخن می‌گوید: زبان اشاره و تلویح، زبان تجرید و استعاره، زبان کلمات هر روزه و بعد هم زبان جسارت و "فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم".

شبهای شعر را با ارقام و اعداد بیان کنیم: ده شب بود. از دوشنبه ۱۸ مهر ۱۳۵۶ تا چهارشنبه ۲۷ مهر ۱۳۵۶. هر شب حدود ساعت ۶ بعد از ظهر، گروهی بیشتر بیست تا سی ساله، چندین هزار تن، به قول یکی از برگزار کنندگان "جمعیتی که غالباً سربه ده هزار و بیشتر می‌زد" (ده شب، ص ۶۲۷). ۶۱ نفر از بلندگو حرف زدند. شاید هم یکی دو نفر بیشتر اگر پیامخوانان راهم حساب کنیم. یکی، دوبار صحبت کرد و یکی هم که شبهارا گوشود رئیس آلمانی انجمن فرهنگی ایران و آلمان/ انستیتو گوته بود. پس، از ایرانیان شصت تن سخن گفتند: سه زن و ۵۷ مرد. ازین میان شانزده نفر سخنرانی کردند و ۴۴ نفر شعر خواندند. رو بهم ۲۱۸ شعر خوانده شد. هر شاعری می‌آمد و شعر یا شعرهایی می‌خواند. یکی دو تن تنها یک شعر بلند خواندند (مثلاً در جلسه هشتم و نهم)، بکنفریازده شعر خواند و از جمله یکی هم در ضرورت "وحدت" (شب ششم). سه تن هم ده شعر خواندند (شبهای دوم، ششم و دهم) و سه تن دیگر هم ۹ شعر (شب دوم و هشتم). البته تعداد اشعار دلیل هیچ چیز نیست. نه نشانه‌ای از کیفیت است و نه حکایت از میزان استفاده از وقت می‌کند: یک شعر بلند بیش از ده شعر کوتاه وقت می‌گیرد.

در این ۲۱۸ شعر، آنچه غالب است حکایت خشم زمانه است. شعر تغزل و غنا و یا حدیث نفس کمتر، اگر نه اصلاً، خودنمایی می‌کند. به ایما و اشاره و اینجا و آنجا هم به صراحت نظم حاکم آریامهری در جایگاه اتهام نشسته است: پوچی و بیهودگی همه، زرق و برقها، آمدورفتها، تجملات و ظاهرسازیها و پشت هم اندازیها. گرسنه‌های جنوب شهر و سیرها و بیشتر از سیرهای شمال شهر و بعد هم خفقان، خشونت و سرکوب. ساده است اگر نه ساده انگار. تصویر جامعه تصویری تلخ است و شعر، شعراضطراب و خشم است. اگر امید فردا و دل خوش داشتن به آینده، درخشان نیست، نومیدی هم نیست. هم اکنون انتقاد از زمانه است که آغاز شده. و این خودگام نخست، اگر نه اقدام دستجمعی، که آگاهی‌گروهی است. چهره‌هایی که در طول سالها محکوم به سکوت بودند حالا به مداد آرمده‌اند: اینکه می‌خواند همانست که فلان شعرش دست به دست می‌گشت، آن یک گوینده، فلان دیگر شعر است. جمعیت با سکوتی تحسین آمیز شعرها را می‌شنود همه شعرهای کدست نیست، برخی را می‌شنیدند و حتی کاشکی برخی دیگر را می‌خواندند: از غایبان این سالها و یا سالهای پیش. برای ادای دینی و گرامیداشتی. چرانه یادی از هدایت، نه شعری از نیمه‌اونه متنی از جلال. و یا طنز دهخدا.

به سخنرانیها هم نگاهی سریع بیندازیم: در برخی، مسائل عمومی زیباشناسی و هنر طرح می‌شود: "مسائل هنر

معاصر" (شب اول) یا "شعر آزادی است" (شب هفتم). در برخی دیگر مسائل هنر و ادب ایران مطرح می‌شود (آرمانگرا - بی در شعرپارسی"، شب ششم، "جوانمرگی در نثر معاصر فارسی، بازم شب ششم). اما بیشتر به آزادی و سانسور پرداخته می‌شود گاهی در پاسخگویی به تبلیغات دستگاه‌های دولتی ("قیم و مرشد آزادی"، شب دوم) و یا بیان چگونگی وضع سانسور و کار سانسورچیان (شب سوم). یکی دوتن به چگونگی فعالیت هنری در لوای حکومت سانسور می‌پردازند ("در موقعیت تئاتر و سینما"، شب سوم) و یا به نقدها و هنرمندان رسمی (غلامحسین ساعدی: "شبه هنرمند"، شب چهارم). رابطه میان شرایط اجتماعی، آزادی، توسعه و فعالیت فرهنگی موضوع سخنرانی دیگری است. "فضای حرف و فضای عمل" (شب نهم) از الگویی از توسعه اجتماعی صحبت می‌کند که به یمن آزادی تحقق می‌یابد. در یکی دو متن سانسور و نتایجی که بر زندگی فرهنگی می‌گذارد با عمق بیشتری تحلیل می‌شود ("سانسور و عوارض ناشی از آن"، شب پنجم و "فرهنگ و دیوان"، شب هشتم). یکنفر هم داستان طنز آمیزی می‌خواند (شب نهم). یکی دوبار هم سخنرانان به گفتگو از چرایی و چگونگی برگزاری شبهای شعر می‌پردازند به انتقادهای پاسخی می‌دهند (شب هفتم) و یا از حضار سپاس می‌گویند (شب دهم). در پایان شب دهم هم پیامی خوانده می‌شود از سوی کانون نویسندگان در تشکر از شرکت کنندگان و در پاسخ به این و آن پرسش پاپرسرها.

به این ترتیب چهارده نفر سخنرانی می‌کنند. سخنرانیهامچنانکه از موضوع آنها برمی‌آید، یکدست نیست. برخی حوصله شنوندگان را برمی‌درد و برخی دیگر در حد درددل و مجلس گرمی می‌ماند. گاهی هم که از مسائل فرهنگی و زیباشناختی سخن می‌رود جای پای احکام "رتالیسم - ضد رتالیسم" و زیباشناسی آ. ژدانف به علانیه به چشم می‌خورد باز روحیه نمره دادن و به صف کشیدن و دعوی قالب و محتوا و رتالیسم و ضد رتالیسم به راه انداختن. باز نمره انضباط سارتر صفر می‌شود و باز در دعوی ناتورالیسم یا رتالیسم، دومی پیروزمی‌شود و هونوره دو بالزاک پشت امیل زولار به خاک می‌مالد. باز فرمالیسم همچنان لعن ابدی می‌ماند و تاریخ هم لنگه‌لنگان از دوران اشتراکی اولیه به دوران بردگی و وو به پیش می‌رود. حرفهای با سمه‌ای هم که جای خود دارد: اعتبار هنرمند به رابطه‌اش با خلق است. پس با خلق باشید تا هنرمند باشید و و. اینجا و آنجا نوعی خودستایی و خوش خیالی هم هست: "اگر سانسورمان نکنند ۰۰۰ باور کنید می‌شود حداقل غنی‌ترین ادبیات جهان سوم را بوجود آورد. همانگونه که شعر نو چین شده است" (ص ۳۵۶).

نقد و بحث ازین حرفها وقت و مجال بیشتری می‌خواهد. در این مختصر غرض فقط اشاره‌ای است و بس. آنهم اشاره‌ای بر تنوع موضوعات و برداشتها. واضح است که در انتخاب موضوعات هم از سیاست معینی پیروی نشده است. البته بیشتر بر سانسور و ممیزی تکیه شده است و همه هم از ضرورت آزادی سخن گفته‌اند اما این دو مطلب هم مگر در یکی دو مورد، هیچگاه به دقت و از سر حوصله شکافته نشده است (شبهای پنجم و هشتم). ازین گذشته گفتار فرهنگی - هنری نظام آریامهری هم به نقد آنچنانی کشیده نمی‌شود. و حتی پرسشهایی چون انحطاط فرهنگی چیست آیا فرهنگ معاصر ایران در حال انحطاط است و فرهنگ استعماری کدام است در هیچ گفتاری به بحث و بررسی گذاشته نمی‌شود. با همه این، بی‌مجامله باید گفت لااقل دویا سه متن سخنرانیهایی ده شب (سخنرانی دوم شب سوم و سخنرانیهایی شبهای پنجم و هشتم) ارزش آن دارد که در هر چند از نوشته‌های درباره، سانسور چاپ و منتشر شود یکی دو متن را می‌توان در انتقاد از فرهنگ آریامهری کوششهای موفقی دانست (شب چهارم). در یک کلام گفته‌ها همه ضرور نیست و نگفته‌ها بسیار است. حرفهای یکدست نیست. برخی ماندنی است. برخی رفتنی است و مادر هر حال همه خواندنی.

"شبهای شعر" صحبتهای بحث راهم به دنبال داشت. صبح روز بعد، سخنران و شنوندگان علاقمند در محل انستیتو گونه در شهر گردهم می‌آمدند و به بحث و گفتگو درباره، گفته‌های شب پیش می‌نشستند. نوعی "کارگاه" فرهنگ و اندیشه. کارگاهها به گفته، یکی از اعضای هیئت دبیران همه روز، مگر در فردای شب پنجم، تشکیل شد با شرکت دوسه صدتنی که بحثهایی را گاهی با حدت و شدت برانگیختند و همواره با علاقه و کنجکاوی دنبال کردند.

روابط با انجمن ایران و آلمان همواره "حسنه" نمی‌ماند. توافقی شده است که جلسات شعرو سخن برگزار شود چه بسا آن حضرات هم می‌دانسته‌اند که دارند "خطر" می‌کنند اما حتما تصور نمی‌کرده‌اند که چه اندازه از ابتدا معلوم بود که حرف و سخن با به دل حکام نخواهد نشست اما از حدود "جسارت" سخنوران و گویندگان خبری نداشتند. نخست انبوه جمعیت بود که نامنتظر می‌نمود و بعد هم واکنشهای آن. کف زدن و هل‌هل‌ها. و بعد آنچه به زبان می‌آمد: آنجا که شعر بود، زمان زود می‌گذشت: از شعری تا شعر دیگر و از شاعری به شاعر دیگر هوا و حال دیگر می‌شد و پیام از میان تماویز و الفاظ و اشارات می‌گذشت. اما آنجا که سخن بود پیام گوینده فرصت بسط و شرح پیدا می‌کرد و بازی با الفاظ به بازی با

مهره‌های انجامید و "زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان." آنوقت بود که افکار عمومی آقای دکتر بیکر متشنج می‌شد. میرفت و می‌آمد. خطاب و عتاب می‌کرد، تروش روی می‌کرد و چه بسا تندخویی. از پیمان شکنی سخن می‌راند و تهدید به تعطیل می‌کرد. نخستین بار این وضع بحرانی با سخنرانی شب سوم آغاز شد. سخنران، نخست می‌گوید دکتر بیکر به من گفته است لفظ سانسور را به کار نبرم و از "ممیزی" صحبت کنم (ص. ۱۱۷) و بعد به شرح مصیبت ممیزی می‌پردازد: بخشنامه، وزارت آموزش و پرورش را می‌خواند درباره، پاکسازی کتابخانه‌های مدارس از "کتاب بدآموز" و بعد هم نامه، مدیرکل فرهنگ و هنر را مبنی بر "نظر خواهی" محترمانه از فاضل دانشمندی درباره، کتابی. و از این قبیل. دکتر بیکر همکاری حافظ و گوته را فراموش می‌کند و معتزانه می‌خواهد که دیگر ازین پس جلوی سخنرانی‌ها را بگیرند. قضیه در زمی‌کند و بیج و بیجی از سرنا رضایی در میان حاضران پامی‌گیرد. با لخره هیئت دبیران می‌تواند دکتر بیکر را دوباره راضی کند که از سخنرانی‌ها جلوگیری نکند و برنامه‌ها همچنان ادامه می‌یابد تا شب پنجم که با شعر خوانی سعید، کار دوباره بالا می‌گیرد. دکتر بیکر تهدیدات خود را تجدید و تشدید می‌کند: هم اکنون اعلام می‌کنم که شب‌ها به پایان رسیده است. به رادیو و تلویزیون خبر می‌دهم که خبر را منتشر کنند. می‌خواهم که قوای انتظامی بیاید و همه را متفرق کند. و بعد هم، به گفته، یکی از اعضای هیئت دبیران، به اعتراض به دفترش می‌رود و در برخورد می‌بندد. هیئت دبیران با لخره می‌تواند بیکر را از عواقب تعطیل احتمالی "شبها" بر حذر دارد. بعد هم جلسه‌ای تشکیل می‌دهند و شرحی می‌نویسند اطلاعیه مانند: از زیاده روی‌ها عذر می‌خواهند و می‌پذیرند که اینجا و آنجا، جریان امر از مواضع قانون دور افتاده است و البته قول هم می‌دهند که دیگر چنین اموری تکرار نشود. اطلاعیه در پشت بلندگو به اطلاع حاضران می‌رسد. و کار شبها ادامه می‌یابد و هم همکاری حافظ و گوته لطمه‌ای نمی‌بیند و هم، مهمتر از آن، مبارزه، با استبداد و خودکامگی آریامهری دامنه و قوام بیشتری می‌گیرد.

بر اساس نوارهای بیست و دو گانه، "ده شب"، بیش از شصت ساعت به طول انجامیده است و به عبارت دیگر آنچه در این "ده شب" به زبان آمده بر روی ۲۲ نوار یک ساعت ضبط شده است. البته اگر "جافتادگیها" و "زمانهای مرده" را در نظر بگیریم می‌بینیم که در واقع ده شب می‌بایست از ۲۲ ساعت تجاوز کرده باشد. بیست و دو ساعت برای ۶۱ نفر. یعنی هر کس با حدود متوسط وقتی در حدود ۲۱ دقیقه. کمی کمتر و یا کمی بیشتر. البته از آنجاکه در عمل برخی بسیار کمتر از این وقت گرفتند (مثلاً در "نخستین شب"، خواندن پیام قانون، هشت دقیقه‌ای بیشتر به طول نینجامید و دکتر بیکر هم ازین بیشتر صحبت نکرد) برخی هم توانستند بیشتر سخن بگویند و شعر بخوانند.

امادر آن شبها و پس از آن سالهای خاموشی و خفقان، دقیقه‌ها برابر نبودند و همه نیز این دقیقه‌ها برابر نمی‌خواستند. بیتابی در فضا است که هر تاملی راستی می‌بیند اگر نه نشانه‌ای از سازشکاری و چه بسا سازشی. برای بینابان، در سنگ داشتن اتلاف وقت است. و وقت، فرصت است. فرصتی به دست آمده به قیمت خاموشیها، بندها، زندانها و شکنجه‌ها و خونها. فرصت را نباید از دست داد. پس باید لحظه به لحظه، هر دقیقه‌ای را مال از باروت کلام کرد. کلمات باید در زیر بار سنگین پیام آزادیبخش گرده خم کنند. در بیست و یک دقیقه، چه‌ها که نمی‌شد گفت! اگر این بیتابی خاصه در این سوی میز خطابه خودنمایی می‌کرد، در آن سوی میز خطابه، در میان گردانندگان کندی و درنگ غلبه داشت. فرصتی است. غنیمتش داریم. تندی و تندکاری دشمنان را بهانه خوبی است تا همه چیز را نفی کنند. گام برداریم اما آرام و حساب شده. تندروی، آب در آسیاب دشمن ریختن است.

واضح است که در نزد این دو، زمان یکسان نمی‌گذرد. در این سو به کندی و سختی و در اضطراب و دلهره و در آن سوی دیگر به تندی و در جستجوی جسارت. با آغاز شعر خوانی شب پنجم، این دو منطق بیش از همیشه در برابر یکدیگر می‌ایستد. مردی رنگ پریده می‌آید. جمعیت با کف زدنهای ممتد خود را از استقبال می‌کند. رنگ پریده با موهایی که جوگند می‌شده است چند کلامی به رسم پیشگفتار می‌گوید: "سلام. شکستگان سالهای سیاه، تشنگان آزادی، خواهران و برادرانم، سلام." و "سلام" را چه کشیده به زبان می‌آورد. جمعیت کف زدن را از سر می‌گیرد. سعید سخن می‌گوید. این بار از سانسور در انتزاع و تجرید صحبت نمی‌شود و نه از مزایای آزادی بیان و بنان در کلیت خود. کسی آمده است که خود سانسور شده است و به خاطر شعر و فکرش "سه سالی را در بازداشتگاه‌ها و بندها بسر" برده است و چون دیگران عقوبت‌های نابجا و وهن آور کشیده "است. سپس صحبت از فعالیت‌های تئاتری خود می‌کند و ماجرای سانسور آن‌ها نام نویسنده، "آموزگار" می‌آید. جمعیت میدانده که او در زندان است. دست می‌زند. باز می‌گوید که هم اکنون چند تن از همکارانم به جرم اجرای نمایشنامه‌ای در زندان هستند. و به نام خود و به نام قانون، آزادی در زندان را خواستار

می‌شود. بازهم کف زندهایی که بیش از نیم دقیقه به طول می‌انجامد. وقتی که شعری خواند، در این سوی می‌ز خطابه دقیق به سرعت می‌گذرد. بازهم. بازهم. همه سراپاگوش. کاشکی مردرنگ پریده بیشتر بخواند. کلمات، اشارات است و هر اشاره رعشه می‌آورد چرا که حکایت از جسارتی دیگر می‌کند. و هر جسارت، فتحی دیگر است. خانه‌ای دیگر از قلعه، ترس است که از دشمن خالی می‌شد. این سوی می‌ز خطابه، فارغ بال جمله، آن انقلابی رازمزه می‌کند: "جسارت، بازهم جسارت، همواره جسارت." و کف می‌زند. و کف می‌زند. سعیده زبان می‌آید: "خواهش می‌کنم اجازه بگذارید، وقت را بیشتر در ارتباط بگذارید، ببخشید در ارتباط با کلام." "بر میهنم چه رفته است" رامی‌خواند. از "خفته بیداران" صحبت می‌کند. می‌گوید "رویای خونینی گذرد در در پشت پلک بسته، این نیمه‌هشیاران" و بالاخره "چهار حرف" رامی‌خواند. در میان تعجب همگان به "غول خسته، زیبا"، به "چهار حرف"، به "سازمان فردا" سلام می‌دهد و درود می‌فرستد. با سعید، سانسور دیگر از دنیای تجرید بیرون کشیده می‌شود، اکنون یکی از قربانیان او را در برابر خود داریم. اما سعید، که اگر بخواهیم اصطلاحات یکی از اعضای هیئت دبیران را به کار ببریم (ص. ۵۵۱) "زبان ملاحظه" را به کناری گذاشته و "زبان صراحت و بی‌پردگی" را به کار گرفته است اکنون از "چهار حرف" سخن می‌گوید. به این ترتیب چهار حرفی که از سالهای پایانی دهه، چهل همچون شبحی بر ایران آریامهری سایه انداخته بود، با شعر سعیده علاینه به زبان می‌آید و مبارزه با سانسور، به سانسور شکنی بدل می‌شود. چهار حرف "چریک" طلسم سانسور را می‌شکند. سعید دچار بیماری کودکانه، چپ روی شده است و پرخاشگری می‌کند؟ زبان ملاحظه را چه کنیم؟

در طی "ده شب" چندباری تعادل میان "زبان ملاحظه" و "زبان صراحت و بی‌پردگی" به سود این دومی برهم می‌ریزد. و باید گفت که در این کار سعید تنهانیست. همچنانکه گفتیم شب سوم با گفته‌های سخنرانی آغاز می‌شود که می‌خواهد پرده دری کند: سخنان آتشین بر زبان می‌آورد، از بیش از هزار عنوان کتاب صحبت می‌کند که به مهر ممنوعیت انتشار دستگاه سانسور مهور شده است. نام بیست و شش نویسنده را ذکر می‌کند که به همراه ده نفر دیگر از نویسندگان ممنوع القلم شده‌اند و بعد از فهرست کلمات ممنوعه یاد می‌کند. در کلام او استدلال بیشتر با احساسات پهلویی به پهلویی می‌کند: شماره، کتابهای چاپ شده، فارسی در طول سالها، در هند و افغانستان و ایران، از پنجاه هزار عنوان نمی‌گذرد. دستگاه سانسور آریامهری یک پنجاهمین کتابها را ممنوع از انتشار کرده بود؟ اهمیت سانسور به کمیت آن نیست (زیادیاکم سانسور کردن)، به کیفیت آن هم نیست (خوب یا بد سانسور کردن) به بودن آن است. خوب یا بد، زیاد یا کم، سانسور نباید باشد. همین. اگر به راه دیگری رویم فوری دچار سنگلاخ می‌شویم و به بن بست می‌رسیم: مثلاً به بن بست "جمهوری اسلامی". از آن عناوین، چه تعدادی هنوز بر فهرست "ممنوعات" سانسور "ارشادی" و "امریه معروف ونهی از منکر" وجود دارد؟ حتماً سخنران آن روزی در "فرصت مناسب" از این مقوله هم چیزی خواهد گفت!

تفاوت این زبان صراحت با زبان صراحت سعید، تفاوت میان قال و حال است. در این معنی سخن سعید حضور سانسور را حسی و حاضر و فعال در جامعه، آریامهری نشان داد. و اکنون این پرسش: می‌بایست یا نمی‌بایست؟ می‌شایست یا نمی‌شایست؟

پاسخ به این پرسش در یادآوری حال و هوای سیاسی - اجتماعی ایران آن روز نهفته است که همانطور که دیدیم اگر نه ناظر، که مبشر از هم پاشیدگی نظام آریامهری بود. یکی از دبیران کانون در مقاله‌ای که به مناسبت دومین سالگرد شبهای شعری نویسد (کتاب جمعه، ش. ۱۲، ۱۳ آبان ۱۳۵۸) این شبهارا "آزمایش" می‌نامد، "زیرا این حرکت به راستی خطر کردن در نوعی آزمایش تازه بود: آزمایشی در رویارویی دموکراتیک با نظام جبار شاهنشاهی، در گشودن راهی از میان ظلمت سانسور، در حرکت بر لبه تیغ" (ص. ۳۰).

لازمه، فعالیت علنی در نظامی خودکامه، منطق تحمل و ملاحظه است اما اگر تنها این منطق، راهنمای عمل بماند، به سرعت منطق تحمل، به منطق مجامله تبدیل می‌شود. به همین جهت است که در فعالیت علنی، منطق تحمل را باید با منطق فشار و حسارت تکمیل کرد: بر لبه تیغ هم می‌توان آهسته و آرام به جلورفت و هم تند و شتابان دوید. هر کدام تعادل خاص خود را می‌خواهد. تعادلی دشوار. آن روز اگر این جسارتها، مخاطره انگیز به نظر می‌رسید امروز با زنگری به گسترش فرایند انقلاب ایران، نمی‌توانیم نقش این خطر کردنها را در شکستن فضای خفقان و قوام بخشیدن به حرکت انقلابی نادیده بگیریم. در نظام خودکامه، فعالیت علنی، جنگ و گریز است. آمیزه‌ای است از صراحت و استعاره و ترکیبی از تحمل و جسارت. در چنین نظامی که هیچ چیز را پابند نیست، فعالیت علنی، هم رعایت قواعد بازی را می‌خواهد و هم سرپیچی و تمرد از آنها را. هر قاعده، بازی، حکایت از تناسب قوای می‌کند و تجاوز به آن، ضرورت

تدوین قاعده، تازه‌ای را مطرح می‌کند و هنگامی که حکومتی خودکامه با بحران روبروست، زیرپا گذاشتن قواعد بازی‌علنی فضای فعالیت را گسترده‌تر می‌سازد. پس چه بهتر که در فعالیت علنی نه "زبان جسارت و پیرده دری" را فراموش کنیم و نه از به کار بردن "زبان تحمل و بردباری" بهراسیم. در نظام خودکامه، عمل علنی در چنین بستر متضادی متحول می‌شود. "ده شب" هم یک عمل علنی بود. سعید در آن شبها، چهار دقیقه سخن گفت و ۴۸ دقیقه شعر خواند. در این سوی میز خطابه دقیق به سرعت برق می‌گذشت، بازهم، بازهم. و در آن سو هر لحظه با سنگینی حلزونی غول آسا جابجا می‌شد: "باید قاعده، بازی را محترم شمرد. زبان به هم خوردن بازی به مراتب بیش از سود جسارت‌های گذراست. آهسته‌تر اما پایدارتر." دو منطق در برابر هم.

اکنون شب‌ها به پایان رسیده است و هنگام نقد و ارزیابی است و بعد هم واکنشها. البته واکنش‌های پیش ازین آغاز شد، زمانی که هنوز ده شب به پایان نرسیده بود. نخست و پیش از همه حکومتیان: "در طی این ده شب و ده روز حتی یک کلمه از آنچه به صدای رسا در بلندگوها اعلام می‌شد و در نزدیک رابه شور و هیجان بی‌سابقه در می‌آورد به چاپ نرسید." چرا که در ۱۸ مهر، در آغاز ده شب، وزارت اطلاعات به همه رسانه‌های گروهی بخشنامه کرده بود که "در مورد شب شاعران، هیچگونه مطلب، خبر و شعری که در شب شعر برگزار می‌شد (کذافی لاصل) نباید چاپ شود" (به نقل از اعلامیه شماره ۱۰۰ کانون نویسندگان ایران. آبان ۱۳۵۶، بولتن خبری کانون نویسندگان ایران، بهمن ۱۳۵۶، ص ۱۵). تنها یکی از روزنامه‌ها نویسان آیندگان بود که جسارتی کرد و خبری چاپ کرد که او هم از طرف وزارت اطلاعات به عقوبت اعمالش رسید: وزیر اطلاعات وقت می‌گوید: "من هیچ عده‌ای را ممنوع القلم نکردم" سپس به یاد می‌آورد که "فقط یکی از نویسندگان آیندگان پس از داستان [کذافی لاصل] شبهای شعر خوانی از روزنامه کنار گذاشته شد." و سپس با ذکر این نکته که "من درباره آن یک نفر همیشه متاسفم که کار به آنجا کشید" اضافه می‌کند که "به نظر من امروز پس از نزدیک به یک دهه، بسیار به سود مطبوعات می‌بود که عده‌ای را کنار می‌گذاشتند و همه، حق و حقوق آنها را هم می‌دادند چنانکه در آن دوران معمول بود و نمی‌گذاشتند ارگانهای انقلاب بشوند" (ایران و جهان، سال ۶، شماره‌های ۶۳ - ۶۴، آبان - آذر ۱۳۶۴، ص ۱۳۰).

سیاست دولت نسبت به شب‌ها نامنتظر نبود چرا که گوشه‌ای بود از سیاست کلی او نسبت به کانون. گفتیم که تجدید فعالیت کانون با نامه‌ای سرگشاده به نخست وزیر وقت، امیر عباس هویدا، آغاز و با نامه سرگشاده دیگری به جانشین او، آموزگار، دنبال شد. این دو نامه هرگز پاسخی نگرفت. در همان زمان (۶ ژوئیه ۱۹۷۷/۱۵ تیر ۱۳۵۶) ریچارد هوارد، رئیس انجمن قلم آمریکایی تلگرافی به هویدا اطلاع داد که انجمن قلم آمریکا از خواسته‌های نامه، ۲۲ خرداد ۱۳۵۶ چهل نویسنده ایرانی مبنی بر به ثبت رساندن کانون پشتیبانی می‌کند. پس از مدتی مشاور نخست وزیر ایران به تلگرام پاسخ داد که "نخست وزیر اینجان را مامور ساخته که از توجیهی که می‌ذول داشته‌اید تشکر نموده و خاطر شما را مستحضر دارم که انجمنی را که بدان اشاره کرده‌اید هرگز به ثبت نرسیده است. ما نمی‌توانیم در حال حاضر از احمای آن سخنی برانیم چون بیش از ۲۰۰ انجمن ادبی و فرهنگی در سراسر کشور وجود دارد که دارای هزاران عضو می‌باشند. تمام فعالیت‌های ادبی و فرهنگی در ایران از اداس و دولت هیچ اقدامی در جهت جلوگیری از این آزادی به عمل نیآورده. ایران خود دارای انجمن قلمی است که وابسته به انجمن قلم بین المللی است. در صورتی که به اطلاعات بیشتری درباره وضع واقعی نیازی باشد می‌توانید با آقای داریوش ب. تماس بگیرید. مشاور نخست وزیر" (بولتن کانون، ص ۲۴).

استدلال، استحکام آن رژیم از هم گسیخته را دارد: عده‌ای تقاضای ثبت کانونی را کرده‌اند پاسخ این است که نمی‌توانید چون هنوز کانون به ثبت نرسیده است! اگر هم بگوئید آنها درست به این علت که هنوز به ثبت نرسیده است تقاضای ثبت کرده‌اند. پاسخ این است که نمی‌شود ثبت کانون به ثبت نرسیده را متقاضی بود. کانون به ثبت رسیده هم که دیگر تقاضای ثبت نمی‌خواهد. پس لطفا بروید دریکی از سیمدانجمن ادبی و فرهنگی کشور مشغول شوید و وقت تلف نکنیم. ضمناً آقای نویسنده آمریکائی بدانید که خودمان هم انجمن قلم داریم. یعنی به تلویح، آن نامه نویسان هم اگر یکی به کفش ندارند، بروند در همین انجمن قلم و قال قضیه را بکنند! این لحن در ماه‌های بعد هم تغییری نکرد. کانون و دولت در کنار هم نبودند. دولتیان در سویی بودند و کانون در سویی دیگر.

اما قضایا برای دیگران هم روشن نبود. برخی از شرکت کنندگان در "شبها" نیز این پرسش و پرسش‌های دیگری رابه زبان آوردند. جمعیت آن شب‌ها بیشتر از دانشجویان ترکیب می‌شد پس جمعیتی در مجموع جوان بود. بیست و

بیست و پنجساله . آنچه به چشم می خورد غیبت عناصر مذهبی بود . چهره های شناخته شده ، مخالفان مذهبی که املای نیامدند تا دست کم خودی نشان داده باشند : معلوم بود که به فتوای مراجع در تحریم همکاری با عناصر چپ و ترقیخواه غیر مذهبی عمل می کنند . سیاه لشکر مذهبی هم که آنجای رود که پیشوایان بروند . به این علت در جمعیت شبها ، جای پای مذهب دیده نمی شد . جمعیت "شبها" آرام نمی نشست و در هر اشاره ای پیامی می دید و کف زنان به استقبال آن می شتافت . برگزارکنندگان حاضران را به صبورسکوت و آرامش دعوت می کنند . یکی از دبیران می گوید "خجالت می کشم از اینکه مثلیک آقا معلم هر شب و هر شب چندبار بلند می شوم و شمارا به آرامش و منانیت دعوت می کنم" (شب هفتم ، ص ۴۰۸) . اما رفتار جمعیت تنهادرتشویق و ترغیب خلاصه نمی شود گاهی به ابراز ناراضایتی هم میرسد . خاصه وقتی سخنرانی به روده در ازیهای ادبی منجر شود . منشی کانون این ناراضایتی جمعیت را به "بیحوصلگی" تعبیر می کند که به حرفها گوش نمی دهند : "زمانه همه را بی حوصله ، شتابزده و سطحی بار آورده" (شب نهم ، ص ۵۵۷) . یکی از جوانان در پایان شب هشتم یادداشتی را به یکی از گردانندگان می دهد که "شما و دیگر مسئولین این برنامه یا خودآگاه (خدای ناکرده) و یا ناخودآگاه نه تنها کمکی به مردم و مخصوصا جماعتی که در اینجا حاضرند نمی کنید بلکه با این کار خودتان بر روی تمام ظلمها و حق کشیها سرپوش می گذارید" . این انتقاد نامنتظر نیست و پس ازین هم بارها و بارها در اینجا و آنجا شنیده می شود . نوع انتقادی است که هر فعالیت علنی آنهم در نظام استبدادی با آن روبروست : شما همبازی حاکمان هستید و آتش بیار معرکه .

نخستین سخنران شب نهم متن کامل این یادداشت را در آغاز صحبت خود می خواند تا سپس به "این دوست محترم" پاسخ دهد : "گمان می کنم مقصود او این باشد که ما با حرفهایی که در اینجا میزنیم چیزی را ببریم و قطع کنیم . او می خواهد ما مسائل را صریح ، بی پرده و عریان مطرح کنیم و احتمالا هر چه تندتر ، بهتر" . و بعد تاکید می کند که "برخلاف منظور این دوست عزیز ۰۰۰ همچنان به زبان ملاحظه" سخن خواهد گفت "اولا به دلیل اینکه بیماری اجتماعی قرنهای رانمی توان یکشنبه درمان کرد . درمان بیماری مستلزم شناخت بیماری است و این شناخت را هم خود بیمار باید پیدا کند و هم آنانکه مسبب بیماری اجتماعی او هستند ۰۰۰ مصلحت اجتماعی ما و شما اینست که بهانه به دست دشمنان دیرین آزادی ندهیم و کاری کنیم که فضای گفت و گوی ما آنقدر ادامه یابد تا مردم ۰۰۰ در یابند که حق با کیست" . ثانیاً "ارزش کلام در رابطه ، اصیل با زندگی و عمل است ۰۰۰ اگر رابطه ، کلام با عمل اجتماعی قطع شود ، اگر کلامی بر زبان آید که از ضرورت زمانی و امکان توانائیهای حقیقی نیروهای اجتماعی بر نخیزد ، هیچ نتیجه عملی نخواهد داشت و به عمل نخواهد پیوست ۰۰۰ در اینصورت "سخنبا به کردار بازی بود" و جامعه رویه قهقرا خواهد رفت" (سخنرانی اول ، شب نهم ، ص ۵۲۰ - ۵۵۱) .

به این انتقاد و به برخی دیگر از انتقادات ، در پیام پایانی ده شب اشاره می شود :
 "ما را متهم کردند که وقتی رسماً میزان وجود دارند و همچنان اختناق آشکار و پنهان مسلح به پیشرفته ترین و جهنمی ترین وسایل و ابزار ممکنه پای می فشارد ما ، این چندین و چندتن ، نمایشی ترتیب داده ایم تا - خدای ناکرده - این طاق و این ایوان همه چیزش ویران را بزرگ کنیم .

ما را متهم کردند که هاید پارک درست کرده ایم
 ما را متهم کردند که مبلغ نظریه ای خاص هستیم
 ما را متهم کردند که در خانه ، پیگانگان اشیان گرفته ایم
 ما را متهم کردند که از اینجا و آنجا دستور گرفته ایم
 ما را متهم کردند که ۰۰۰
 ۰۰۰ گفتید این خماری و ویران ، این شکسته آن بسته ، این آدمهای چسب و بست خورده کیانند که آمده اند تا ما را هدایت کنند ۰۰۰

به ما گفتید به ما بیاموزانید . چیزی برای اندیشیدن به ما بدهید . از آنچه می دانیم سخن نگوئید .
 ۰۰۰ پایداریتان در زیر بارانی سیل اس ، با آمدن از شهرهای دور و نزدیک ، از جنوب و شرق و غرب شهر به اینجا ، اینهمه را با تا کید بیان کردید ۰۰۰
 از ما پرسیدند دیگران کجا باند؟ ۰۰۰ به ما گفتید : اینان ، اینها که هنوز در این مرز و بوم هستند چرا نیامده اند ، مترجمانی دیگر ، شاعرانی دیگر ، نویسندگانی دیگر ۰۰۰" (ص ۹۳ - ۹۶) .

در آن شب و در این پیام ، به این انتقادات پاسخ گفته می شود و سپس می شنویم :
 "اینکه با شما پییمان می بندیم که ، قسم به قلم ، قسم به باران ، قسم به این شب ، به آن صبح در راه که ازین پس آزادی قلم و اندیشه را پاسدارانی لایق باشیم . با شما پییمان می بندیم که با شما باشیم و هر جا و هر کجا که از ما بخواهید ، در خرخانه و کاشانه ، در هر آبادی و ویران ، زیر هر سقف که از آن شما باشد ، خانه ، راستینتان باشد با زهم بیائیم ، بگوئیم و از شما بیاموزیم . ۰۰۰ و شما هم ۰۰۰ پییمان ببندید که دقیقتر ، عمیقتر ببینید ، قضاوتهای سطحی ، لحظه ای را رها کنید ۰۰۰ پییمان ببندید که دیگر نتشینیسند که برخاستن ، زنده بودن ، همیشه برخاستن است ، همیشه زنده بودن است ، حضور مداوم در جهان است ، درگیری مداوم با هر چه ناپاکی است ، ناخوبی است ، کژی و کاستی است ۰۰۰ پییمان ببندید که رهایمان

این پیام کانون، به تنهایی متنی است در خور همه، کتابهای درسی، تاهمه نسلها بخوانند و در پس و پیش هر جمله‌ای بلرزند و بیاید آن دوران، همه، سرکشها و امیدها و جساتها را گرامی بدارند.

کانون پس از اینکه "شبهای فرخنده، نویدبخش" "در محیطی پر بار عاطفی، محیط همدلی و یکدلی" پایان یافت نیز در اعلامیه، به تاریخ آبان ۱۳۵۶ به نقد و ارزیابی اقدام خود پرداخت و به انتقادهای پاسخ داد و از واکنشها سخن گفت: "شبهای شعرخوانی سخنرانی ۰۰۰ بی شک تجربه‌ای شورانگیز و حادثه‌ای پرمعنا در زندگی فرهنگی و اجتماعی امروز ایران بود. برای نخستین بار پس از سالهای خفقان گروهی شاعر و نویسنده و اندیشمند خطر کردند و ضمن افشای روشهای ضددموکراتیک حکومت در بستن و شکستن دهان و قلم آزاد، ضمن محکوم کردن خشونت برهنه و بی‌پروایی ۰۰۰ که در کشور مابه عنوان یک اصل حکومتی بر کار گرفته می‌شود، گوشه‌ای از خواستههای همگانی رابه صراحت اعلام داشتند و لغو سانسور و انحلال کلیه، سازمانها و ادارات مجری آن را طلب کردند. سالها بود که طهران به خود ندیده بود یک جمعیت ۸ یا ۱۰ هزار تن و بیشتر ده شب پی در پی و گاه تا ساعتها زیر باران شدید دواطلبانه در جایی از دحام کنندگان ساختمانی بشنوند که واگویی، مهوع و مکرر دروغ و فریب رسمی نباشد. چنین حادثه، شگرفی چگونه امکانپذیر شد؟"

"آیا بندوبست و سازشی در میان بوده است؟ ۰۰۰ به هیچ وجه! ۰۰۰ ایادار ماهیت دستگاه اداری ایران در روش حکومتی ایران، تغییر یا تعدیلی پیدا مده است؟ نه، همه، نهادها و سازمانهای خودکامگی بر جاست ۰۰۰ در طی این ده شب و ده روز حتی یک کلمه از آنچه به صدای رسا در بلندگوها اعلام می‌شد و دور و نزدیک رابه شور و هیجان بی سابقه در می‌آورد به چاپ نرسانند." بیانیه، کانون پس از نقل بخش - نامه، محرمانه، وزارت اطلاعات مبنی بر منع چاپ هر نوع خبری درباره، شبهای شعر، درباره، علل تغییر رفتار نسبی حاکمان می‌نویسد: "علت راباید بطور عمده در داخل ایران جست. ناراضی همگانی از فشار ممتد و فزاینده، حکومت خودکامه و یقین مردم ۰۰۰ به بی‌کفایتی حکومت در امر رهبری کشور ۰۰۰ زمامداران کنونی رابه احتیاط واداشته دستشان را در اعمال خشونت مرسوم تاحدی بسته است" بیانیه، کانون سپس با زهم به برخی از ایرادات پاسخ می‌دهد و درباره، انتخاب محل برگزاری و هزینه، برگزاری شبهای اطلاعاتی می‌دهد: "برخی گفته‌اند که بهتر بود این اجتماع نه به دعوت انستیتوگوتته و در جایی جز باشگاه ایران و آلمان برگزار می‌شد." پی - پرسیم ۰۰۰ آیا هیچ مکان دیگری برای ماباقی بود؟ کجامی رفتیم ۰۰۰ دعوت انستیتوگوتته را از آن رو پذیرفتیم که ادعای هیچگونه نظارتی بر اندیشه و سخن مانداشت.

"بعدهم فضای وسیع باشگاه ایران و آلمان رابه مبلغ سی هزار تومان - که همه از راه اعانه جمع شد - برای ده شب اجاره کردیم پس نه رهین منت کسی هستیم و نه خدای ناکرده زیر چتر حمایت بیگانه رفته - ایم همینقدر، در تقارن منافع و احوال، از فرصتی بهره جستیم و بیش از حد امید و انتظار به مقصود خویش دست یافته‌ایم. آنچه در این ده شب گفته و خوانده شد شیوه‌های حکومت ایران را در سرکوب آزادی و تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی به صدای بلند افشا و محکوم کرد و این صدای محکوم کننده، با وجود توطئه، سکوت روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون، بی درنگ در سراسر ایران انعکاس یافت ۰۰۰" (اعلامیه، شماره، ۱۰ کانسون نویسندگان ایران، مورخ آبان ۱۳۵۶. بولتن خبری کانون کانون نویسندگان ایران، شماره، ۱، بهمن ۱۳۵۶، ص ۱۵. درباره، هزینه، شبهای، در شب هفتم جریان گردآوری پول به اطلاع همه می‌رسد. ص ۴۱۶)

پس ازین، هیئت دبیران موقت در گزارش خود به مجمع عمومی بار دیگر و این بار به اختصار از برگزاری شبهای صحبت کرد: "بی هیچ اغراق واقعه‌ای در زندگی سالهای اخیر کشور ما بود." "در این شبهای، با همه، احتمال خطر، جمعیتی که شمار آن به ده هزار و بیشتر می‌رسید در باغ کلوب ایران و آلمان حضور یافتند و با اشتیاقی نکته سنج و آگاه به پیام آزادی که محتوای سخن همه، گویندگان بود پاسخ دادند" (گزارش هیئت دبیران موقت به مجمع عمومی دی ماه ۱۳۵۶).

ارزیابی نقد آمیز در مطبوعات خارج از کشور نیز رواج فراوان داشت. ۱۱۶م آذر ارگان کنفدراسیون جهانی محملین و دانشجویان ایران (اسفند ۱۳۵۶) در مقاله ای با عنوان "خلق و فقط خلق است که تاریخ را می‌سازد" می‌نویسد: "با تشکیل ده جلسه شب شعر ۱۹ تا ۲۷ مهر، برخی از دانشجویان و روشنفکران مترقی فرصتی به دست آوردند که در خلال آن، جلسات مبتذل شعرنو را تبدیل به افشاکری از سیاستهای فاشیستی و سرکوبگرانه، رژیم نمایند." نویسنده که حتی در ذکر تاریخ این "جلسات مبتذل شعرنو" نیز دچار اشتباه می‌شود یا دقت، حساب "برخی از دانشجویان و روشنفکران مترقی" را از دیگران جدا می‌کند. امانمی‌نویسد که نقش دانشجویان مترقی در این جلسات چه بوده است؟ البته این آخرین بار نیست که اشتباهات لپی از روی عالم بیخبری آنان که دستی از دور بر آتش دارند پرده بر می‌دارد! نمونه، عکس العمل دیگری را می‌توان در نامه‌ای دید که در ضمیمه، حقیقت، ارگان اتحادیه، کمونیستهای ایران (دی ۱۳۵۶) به چاپ رسیده است. نامه‌ای است از ایران که "جوانب مثبت و منفی" شبهای شعر را ارزیابی می‌کند و گردانندگان حقیقت هم مفاد آن را "در پرتو مبارزه، خطیری که میان انقلابیون و لیبرالها، میان کمونیستها و میان دوره انقلاب و اصلاحات هم اکنون دیکریه میان توده‌ها برده شده است" حائز اهمیت می‌دانند. نویسنده، نامه تجمع چندین هزار زن،

مرد، دختر و پسر، ازدانش آموزدبیرستانی تا مردهای چهل پنجاه ساله، "جمعی عمدتاً آزر و شنفکران جوان و بویژه دانشجویان"، راطی ده شب بیانگر "انفراد کامل رژیم" می‌دانده "مطلقاً در بن بست سیاسی و ایدئولوژیک قرار دارد و قادر نیست هیچگونه آلترناتیو ایدئولوژیک و سیاسی ارائه دهد". این تجمع دوسه ساعتی بطور ایستاده یا نشسته بر روی خاک نمناک و کاه در زیر باران، نشانه‌ای از "علاقه، مردم به تغییر وضع موجود است. نامه نگار آنگاه به نقد از محتوای شبها می‌پردازد: "شعرها اغلب بی محتوا و تو خالی بودند... گاهگاه وبه ندرت شعر خوبی هم خوانده می‌شد" و اما سخنرانیها هم "حزدر چند مورد دست کمی از شعرهای قلبی نداشتند": "کلی بافی"، "فضل فروشی"، سخنرانی مثل انشا، بچه مدرسه‌ها "با همان جمله، معروف بر همه کس واضح و میرهن است که... و" مملو از جملات کلیشه‌ای"، سخنرانی که با پرچانگی خود همه را ذله کرد و پیاپی دیگری که کارش بیشتر به "شو" تلویزیونی شبیه بود تا به سخنرانی. و بعد هم رفتار و کردار "رفرمیستی". در یک کلام سخنرانیها در مواردی "بدون یک محتوا و مضمون مترقی برای شرایط فعلی بود و بیشتر به پرگوئیهای روشنفکرانه می‌رفت و در مواردی دیگر... تنها به دادن شعارهایی محدود می‌گردید و گاه از محتوای بود". نویسنده در انتقادات خود تنها به انحرافات رفرمیستی - روبریونیستی حرکت قانون قناعت نمی‌کند بلکه چند نمونه از نموده‌های آن را هم نشان می‌دهد: روحیه، مماشات و سیاست "آسه برو آسه بیا که... موجب شده که قانون مثلاً به فکر نیفتاد که لا اقل متن سخنرانیها را تکثیر کند و در طی شبها در محل به فروش برساند و یا اینکه در شب چهارم خواست که سخنرانیها را حذف کند چون در شب سوم تندرویهایی شده بود و البته با اعتراض مردم، حرف خود را پس گرفت. در یک کلام قانون "به این گرایش دارد که اساساً جنبش فکری را در چار چوب قانون اساسی زندانی کند، نامه نگاریه "انتخاب محل شبها" هم می‌پردازد: "محل برگزاری این شبها در کانون ایران و آلمان واقع در بالای خیابان پهلوی و روبروی هتل هیلتون بود. قدر مسلم اینکه به خاطر یافتن محل، کانون فعالیت‌های زیادی انجام داده است ولیکن ایاجزو اماکنی که جست و جو کرده اند جایی از محلات جنوب شهر را هم در نظر گرفته بودند و بر این اساس برایم به سختی مورد شک و تردید است. شاید نمی‌خواستند با این انتخاب خود رژیم را بر نجانند و او را عصیان کنند و برمانند. به هر صورت در این مورد آیا آنها جایی در جنوب تهران (مثلاً پارک شهر) را هم در نظر گرفته بودند ولی موفق به کسب آن نشدند هیچگونه توضیحی به مردم ندادند. انتخاب این محل نیز خودی رابطه با روش آنها نیست. بگذریم... بگذریم اما

جل الخالق هم بگوئیم، هم به آن روشنفکر ستیزی و هم به این خلق گرایی!

نامه نگار بالاخره در پایان نامه، خود با "بررسی این حرکت در سطح مردم" به جنبه‌های مثبت شبها هم اشاره می‌کند: استقبال وسیع و پر شور مردم نه تنها مبین مخالفت ایشان با وضع موجود است بلکه به معنای اعلام آمادگی برای تغییر آن است. "تشویق‌های نائید آ میز" از برخی و تشویق‌های تکذیب آمیز از برخی دیگر حکایت از خواست‌ها و مواضع به مراتب "رادیکال تر" حاضران می‌کرد. و بالاخره "تحمل و پختگی نسبی مردم" نشان داد که "علیرغم نصایح پدر - سالارانه، بعضی... و تهمت‌های وقیحانه، بعضی دیگر... مردم نشان دادند که با وجود مخالفت‌هایشان با بعضی سخن - رانان و شعرا، برای ادامه یافتن این شبها و تشویق برگزار کنندگان آن حاضر به همکاری و پشتیبانی از این حرکت هستند" نامه نگار بالاخره می‌نویسد که حرکت اخیر و تجمع حدود ۷ - ۱۰ هزار تن در طی ده شب متوالی، واقعه‌ای است که پس از دوره، سالهای ۴۲ - ۲۹ تاکنون نظیر نداشته است هم در رابطه با بحران رژیم، هم در رابطه با جنب و جوش رفرمیست‌های رنگارنگ و روبریونیست‌ها و هم در رابطه، با توده، مردم..."

"شبها" بحث‌برانگیز و آقای خمینی هم از این بحث‌برانگیزانمانند. اکنون دیگر کار مبارزه با رژیم جدی و جدیتر شده بود و هر روز نارضایی و خشم بیان دیگری می‌یافت. انقلاب در راه بود و در این راه، ابتکار عملیات با مذهبیان و خاصه با مقلدان و میریدان خمینی نبود. پس از "انشعاب" سازمان مجاهدین، جنبش مذهبی سخت گرفتار بحران و سردرگمی بود. قلبی همچنان تلاش می‌کردند. فرقه گونه و در خود فرو رفته. و به امید "مهدی" نشسته. امروز که نوشته‌هایی ازین روحانیون و اسلامیان خط امامی انتشار یافته است می‌بینیم که چه فعالیت‌های تشکیلاتی محدودی داشته‌اند. کتاب هیئت‌های مؤتلفه، اسلامی تالیف اسدالله بادامچیان و علی بنایی (تهران، انتشارات اوج، تیر ۱۳۶۲، ص ۳۴۱) از فعالیت‌های گروه‌های اسلامی افراطی سخن می‌گوید که به دنبال تحویل و تحولات فدائیان اسلام و در سالهای ۱۳۴۰ پدید آمدند. فرقه‌هایی که شماره، افرادشان هرگز از چندین ده تن تجاوز نکرد. (همچنین نگاه کنید به خاطرات سید محمد کاظم موسوی بجنوردی درباره، "آروزها که حزب ملل اسلامی پا گرفت... در کیهان سال، ۱۳۶۴، ص ۴۶۰-۳۳) علی دوانی در جلد ششم نهضت روحانیون ایران، "اسناد و مدارک و حوادث" سال ۱۳۴۹ تا سال ۱۳۵۶ هجری شمسی را شرح می‌دهد (تهران، بنیاد فرهنگی امام رضا، ۱۳۵۹). نگاهی به این کتاب هم تائیدی است بر آنچه پیش ازین آمد:

در این سالها، محافل مذهبی و روحانیون فعالیت چندانی خاتمه در سالهای ۵۴، ۵۵ و ۵۶ علیه نظام شاهی نداشتند. شاید به همین علت هم باشد که در این سالها، آقای خمینی نیز اعلامیه‌ها و بیانیه‌های انگشت شماری انتشار داد که به مناسبت، کلیاتی درباره، ایران آریامهری داشت. ضمن آنکه افشا، صهیونیسم جهانی و دولت اسرائیل نیز از مضامین رایج آنها بود. به این ترتیب است که اگر به مجموعه، پیامها و بیانیه‌های خمینی در آن ایام نگاه کنیم (صحیفه نور، مجموعه، رهنمودهای امام خمینی، جلد اول، تهران، مرکز مدارک فرهنگی و انقلاب اسلامی، ۱۳۶۱، ۲۹۳ ص)، از قلت آنها در عجب می‌مانیم: در سال ۵۳، تنها فتوایی در تحریم حزب رستاخیز به چشم می‌خورد و در بیستم تیر ۱۳۵۴، پس از بیش از یکماه تاخیر، درباره، حمله ۱۷ خرداد ۱۳۵۴ به مدرسه، فیضیه، پیامی می‌فرستد و سپس در همان سال دو پیام هم یکی در سوم شهریور به اتحادیه، انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و دیگری در ۲ مهر به هفتمین کنگره، سالیانه، انجمنهای اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا می‌فرستد و بعد هم فتوایی می‌دهد که از وجوه خیریه و سهم امام می‌توان برای نشر کتب اسلامی - سیاسی استفاده کرد. در آبان ۱۳۵۵، پیامی به مناسبت عید فطر می‌دهد و با تغییر مبداء تاریخ مخالفت می‌کند یعنی با ۸ ماه تاخیر می‌نویسد که "بر عموم ملت است که با استعمال این تاریخ جنایت - کار مخالفت کنند" و این استعمال را بر عموم حرام می‌شمارد. پیام دیگری هم در دوم بهمن ۱۳۵۵ منتشر شده است برای دعوت مسلمانان به کمک به بازماندگان فاجعه، لبنان. در مرداد ۱۳۵۶، در سوگ شریعتی که در دوم خرداد فوت کرده بود شرحی می‌نویسد که "در این نفسهای آخر عمرم" از همه می‌خواهم که به اسلام واقعی پای بند بمانند (اشاره به پیروی و در غربت در رهنمودهای سالهای ۵۲ تا آبان ۵۶ مرتب تکرار می‌شود: " جشن مرگ استعمار و عمال آن را اگر مانعیم، امیدوارم شما ببینید" (۱۳۵۲/۱/۵)، "من در این لحظات آخر عمر" (۱۳۵۴/۴/۲۰)، "و آخر عمر" (۱۳۵۴/۱۲/۱۲). "حال ضعف و نفاقت" (۱۳۵۵/۱۱/۲)، "نفسهای آخر عمر" (مرداد ۵۶) و بالاخره "ایام پیری، ایام نسیان و فراموشی است" (۵۶/۷/۶). این همه تکرار مضمونی واحد بر معنای خاصی دلالت دارد؟ در ۲۵ مرداد همان سال در پاسخ نامه عده‌ای از مردم در رابطه با کمونیستها، پیروان مکتب مارکس و منحرفین از مقام ولایت امیرالمومنین می‌نویسد: "من صریحاً اعلام می‌کنم که از این دستجات خائن، چه کمونیست و چه مارکسیست و چه منحرفین از مذهب تشیع و از مکتب مقدس اهل بیت عصمت و... به هر اسم و رسمی باشد متنفر و بیزارم و آنها را خائن به مملکت و اسلام و مذهب می‌دانم. ۷۰. در آغاز شهریور نامه‌ای کوتاه به یاس عرفات است که از احوال موسی صدر جو یا شده است و ششم مهر هم در بیاناتی در نجف تفسیرهای نوع مجاهدین را از اسلام محکوم می‌کند و بعد به سکوت محافل روحانی در برابر فضاخنها و رسواییهای رژیم انتقاد می‌کند: "کار ظلم و تعدی، کار اشاعه، فحشاء و شمانمی‌دانید که اخیراً چه فحشایی در ایران شروع شده است. در شیراز عمل شد و در تهران می‌گویند بناست عمل بشود و کسی حرف نمی‌زند! آقایان ایران هم حرف نمی‌زنند. من نمی‌دانم چرا حرف نمی‌زنند! این همه فحشاء دارد می‌شود و این دیگر خرس هست یا نمی‌دانم ازین دیگر آخرت هم دارد! در بین تمام مردم، جمعیت نمایش داد اعمال جنسی، خود عمل را و نفسشان هم در نیامده است. دیگر برای کجا گذاشته‌اند؟ برای کی؟ چه وقت می‌خواهند یک صحبتی بکنند؟ یک حرفی بزنند؟ یک اعتراضی بکنند؟... فردا هم در تهران خدای نخواسته این کار انجام خواهد گرفت و نه اخوندی و نه سیاسی و نه دکتری و نه مهندسی و نه دیگری اعتراض نمی‌کند... اینها واقع می‌شود از سستی ما و از ضعف ما و استفاده از ضعف ما... و بالاخره در خاتمه، کلام می‌گوید "اینها باید همه دست به دست هم بدهند... تا بتوانند یک کاری انجام بدهند... و نمی‌کنند! من نمی‌دانم چرا؟ حالا یک قدری شروع شده است در ایران. یک مقداری شروع شده و فرصتی پیدا شده و امید است انشاء الله که فرمتهای خوب پیش بیاید." (صحیفه نور، ج ۱، ص ۴۲ - ۴۱). این سخنان در ششم مهرماه ۱۳۵۶ / ۱۴ شوال ۱۳۹۷ در نجف به زبان آمده است: سراسر گله از اینکه چرا آقایان ایران هیچ نمی‌کنند، نشسته‌اند و در جشنواره، شیراز آن فضاخنها صورت می‌گیرد و لام از کام نمی‌کشایند. چرا اعتراضی نیست؟ بر "سستی ما وضعف ما" تکیه می‌شود و دوبار و باز می - پرسد "نمی‌کنند... و من نمی‌دانم چرا؟"

پرمعناست که در سراسر پیامها و نوشته‌های خمینی تا آبان ۵۶، به اقدامات اعتراضی و فعالیت‌های بیش از پیش گسترده، مخالفان حکومت هیچ اشاره‌ای به چشم نمی‌خورد. نگرانی او از تواتر و ان مذهب است و گسترش نفوذ غیر مذهبیها و لامذهبیها. باید فاصله را حفظ کرد تنها اسلام است که نجاتبخش است اما به شرط آنکه به شائبه همکاری با دیگران دچار نشود. اما افسوس همین اهل علم و روحانیت هم هیچ نمی‌کنند و دست از روی دست بر نمی‌دارند و همچنان نشسته‌اند و ظلم و بیاد خاندان پهلوی را نظاره‌گرند. "رهبرانقلاب" هنوز از انقلابی که بی اطلاع و احازه، او هم اکنون آغاز شده بیخبر است. اصلاً در این سالها و ماهها با تاخیر به این بیان رویداد و اکنش نشان می‌دهد. شب اول آبان ۵۶، یعنی تقریباً یکسال پس از انتشار نخستین نامه‌های اعتراضی، شش ماه پس از نامه‌های دسته جمعی، چند هفته پس از شبهای مسجد قبا و چند روز پس از پایان شبهای کانون وزمانی که بیش از پیش خواستهای سیاسی با قاطعیت بیشتر

و بیشتر به صورت علنی در تهران مطرح می‌شود، فرزند خمینی در نجف در می‌گذرد. مرگ او نه تنها سید مصطفی را به مقام "عالم مجاهد" و "حضرت آیت الله" ارتقاء می‌دهد بلکه وی را از مرده شهیدان به شمار می‌آورد. خمینی در مرگ فرزند سخن می‌گوید (دهم آبان) و تاکید می‌کند تا بحال در تاریخ ایران علماء پرچمدار نهفت‌های ضد استبدادی بوده‌اند اما افسوس که "امروز که يك فرجه پیداشده" آقایان "فرصت را غنیمت نمی‌شمارند. نمی‌نویسند، اعتراض نمی‌کنند: "ان نویسنده‌های احزاب دارند می‌نویسند، امضاء می‌کنند، می‌نویسند، اشکال می‌کنند، امضاء می‌کنند شما هم بنویسید، صد نفر از علماء امضاء بکنند. مطالب را گوشزد بکنید. اشکالات را بگوئید. امروز روزی است که باید گفت... نگذارید این فرصت از دست برود. با هم بنویسید. بنویسید اشکالات را، به دنیا اعلام کنید. نمی‌توانید توی ایران، بفرستید در خارج منتشر می‌کنند برای شما. به يك وسیله‌ای بفرستید اینجا، ما می‌فرستیم منتشرش می‌کنند. اشکالاتتان را بنویسید. به خودشان اعتراض کنید. مثل آن کسی که اعتراض کرد. خوب ما دیدیم که چندین نفر اشکال کردند. و چیز کردند. همه حرف‌ها، بسیاری از حرف‌ها را زدند و امضاء کردند و کسی هم کاریشان نداشت. فرصتی است این، این فرصت را نگذارید از دست برود و من خوف این را دارم که خدای ناخواسته اگر این فرصت از دست برود این [شاه] حسابها - بیش را جور کند با آنها... این دفعه دیگر مثل آن دفعه‌ها نیست، لطمه بزرگی به اسلام وارد خواهد کرد." و بعد هم دعا می‌کند: "خدایا، همه جناح‌های ما را با هم متصل کن، اتفاق کلمه به معانیت کن."

در این سخنان که در دهم آبان گفته می‌شود خمینی از بی‌عملی روحانیان شکایت دارد و می‌گوید حرکتی کنید و به نویسندگان احزاب و آنها که اشکال کرده‌اند و بسیاری از حرف‌ها را زدند و امضاء کردند تا سی کنید که فرصت از دست می‌رود چند روز بعد، ۲۱ آبان، خمینی پیامی می‌فرستد تا زهمه کسانی که درگذشت پسر را به پدر تسلیت گفته‌اند سپاسگزاری نماید. این فرصت دیگری است تا "رهبر آینده" انقلاب بعداً اسلامی "از انقلابی که به راه افتاده و اسلامی هم نیست صحبت کند: اول اینکه ملت ایران مسلمان است و اسلام را می‌خواهد. پس "از همکاری با کسانی که مد در صدر این چهارچوب [موازین اسلامی] فعالیت ندارند احتراز نمایند" و دوم اینکه ملت ایران شاه را نمی‌خواهد و حال آنکه از انبیهایی داده شده "من ناچارم اعلام خطر بزرگی بکنم و ملت را از اغفال و خدعه اجانب و عمال انبہانجات بدهم: این مسامحه، اخیر دولت که نویسندگان را محال نوشتن و گویندگان را مجال گفتن داد حیل، بزرگی است برای تطهیر شاه و وانمود کردن آزادی ادعایی و جنایات را به گردن دولت که آلتی بیش نیست انداختن. نویسندگان نیز نمی‌توانند در این محیط خفقان و ارباب هسته مرکزی جنایات را که شخص شاه است معرفی کنند و شاید نویسندگانی از خودشان نیز باشند که در بین نویسندگان با شرف خود را جابزنند و به دولت حمله کنند و بعضی جنایات را ذکر کنند و مردم را از نقطه حساس جنایت و خیانت اغفال کنند و اذهان ساده زودباور را منحرف کنند..." (صحیفه نور، ج اول، ص ۲۴۹).

سه روز بعد، در ۲۴ آبان ۵۶، همان روزی که در تهران سخنرانی سعید سلطانپور در دانشگاه صنعتی به تحمّن چندین هزار نفری می‌انجامد، خمینی در پاسخ نامه تسلیت گروهی از دانشجویان و مسلمانان خارج از کشور بار دیگر سخن می‌گوید. چه رهنمودی؟ نخست باز هم دعوت به همکاری: "شما ما در هر کجا که هستیم و با هر وضعی باید خود را برادرانسته و با هم پیوستگی مستمر برقرار سازیم و با برادران داخل کشور در هر لباس که هستند دست برادری بدهیم." امان‌خستین هشدار: "اکنون که فرصت موقت به دست آمده است باید با هشیاری و دوراندیشی و وحدت کلمه، گروه‌های صد در صد پایبند به اسلام و علاقمند به مسلمین از آن استفاده کنند." سپس حکم محکومیت فرصت طلبان قلم به دست: "پایبندان به اسلام باید نگذارند فرصت جویانی که يك قدم ويك قلم برای اسلام و ملت شریف ایران برنداشته‌اند اکنون ازین فرصت استفاده کنند و خود را به صورت وطن خواهی و آزادیخواهی در بین مردم رنج‌دیده برای رسیدن به وزارت و وکالت داخل کنند یا نوشتن چند مقاله که در آن نه اسمی از اسلام و نه اسمی از هسته مرکزی فساد است جای خود را بین ملت باز کنند... این نحو مقالات و اعلامیه‌ها از بعضی عناصر شناخته شده اگر با دست‌سپهر زمان امنیت برای نگهداشتن شاه... نباشد بی‌شک برای صلاح ملت و حفظ اساس اسلام نیست. آن روز که طبقات مختلفه مردم مسلمان... در زیر چکمه عمال اجانب خرد می‌شدند... يك نفر از اینها نفس نکشید... اکنون که احتمال استفاده است یا از شاه به پاداش انحراف اذهان از او و توجه دادن جنایات را به دولت، یا از ملت به احتمال تغییر رژیم، قلم‌ها را به دست گرفته و بطور محدود و ریاکارانه مطالبی نوشته‌اند." و بعد هم این دستور العمل: "ملت ایران و تمام طبقات روحانی و غیره باید با کمال احتیاط و روشن بینی ابتکار عمل را در دست گیرند و این چند نفر منفعت طلب را مایوس کنند" (صحیفه نور، ج اول، ص ۵۴ - ۲۵۲).

راستی راکه این قلم بدستان منفعت طلب کیانند که نه اسمی از اسلام می‌برند و نه اسمی از هسته مرکزی فساد (گفتنی است که در طی ماه‌ها بعد هم روحانیان ایران از "هسته مرکزی فساد" در نوشته‌ها و گفته‌های خود نامی نمی‌برند حتماً استدلال آقای خمینی شامل حال ایشان هم می‌شده است یا خواب وزارت میدیده‌اند و یا مأمور دستگام‌های امنیتی بوده‌اند و یا هر دو!) و بعد هم در اطاق انتظار وزارت و وکالت نشسته‌اند؟ استدلال آقای خمینی چندان استوار نیست و آنچه در ایران می‌گذرد را خواسته و پرداخته دستگام دانستن از "رهبرانقلابی که آغاز شده" بعید می‌نماید! اما مهم‌تر تغییر موضعی است که در طی چند روز در محبت‌های ایشان به چشم می‌خورد. ده روز پیش همین معترض‌ان و نویسندگان و امضاء کنندگان همچون سمرشقی به روحانیت منفعل و غیرفعال عرضه می‌شد: از آنها یاد بگیرید که چه می‌کشند و از فرصت استفاده می‌کنند. امروز سمرشقی‌های دیروز بی اعتبار و مشکوک از کار در می‌آیند و دستور العمل این

است: طبقات روحانی ابتکار عمل را در دست گیرید (یعنی که اکنون ابتکار را ندارید) و نگذارید این چند نفر منفعت طلب که "بی شک برای صلاح ملت و حفظ اساس اسلام" فعالیت نمی‌کنند با نوشتن چند مقاله ۰۰۰ حای خود را بین ملت بازکنند!"

در آن زمان محافل نزدیک به آقای خمینی نوشتند که ایشان به مناسبت پاسخگویی به تسلیتهای واصله و سپاس - گزارای از نشانه‌های همدردی در مرگ فرزندشان، "موقع را برای تعیین خط عمومی جنبش ملی مغتنم" شمردند و "طی دوخطابه و بیانیه و یک نامه" این خط عمومی را اعلام کردند (خبرنامه، جبهه، ملی ایران، بهمن ۱۳۵۶).

آقای خمینی، پس از مرگ فرزند، در ۱۰ آبان سخنانی می‌گوید و سپس در ۲۱ همان ماه پیام تشکری به ملت ایران می‌فرستد و با لایحه در ۲۴ آبان به تسلیت نامه، دانشجویان و مسلمانان خارج از کشور پاسخی می‌دهد. این هرسه متن را به اختصار در سطور گذشته خواندیم و دیدیم که کلام رهبر در اولین آنها متناقض با آن دودیدگراست و بعد هم درد و متن آخرین نیز جز طرد و نفی حرکت‌های اعتراضی در ایران و گله و گلایه از سکوت و بی‌عملی روحانیون و هراس و خشم از فعالیت غیرمذهبیان چیز دیگری نیست (در مجموعه‌هایی که از پیام‌های خمینی منتشر شده تنها این سه متن از ایشان وجود دارد که به فاصله، زمانی میان شب هفت تا چهارم سیدمعتفی تعلق دارد. بنابراین یک خطابه و یک بیانیه و یک نامه شاید صحیح تر باشد از "دوخطابه و دو بیانیه و یک نامه" (۰۰) و البته در میان این گروه آخر هم اهل قلمند با همه اوصافی که خواندیم. و حتما همانهایی که در آن شب‌ها به صدا درآمده بودند.

ارزیابی‌های گوناگون از "شبها" را خواندیم. "دولت‌یان"، "به شب آمدگان"، "سازمان‌های سیاسی"، خمینی و با لایحه کانون و کانونیان. اکنون بکوشیم تا به اختصار به کنش‌ها و واکنش‌هایی که شب‌ها برانگیخت اشاره کنیم.

- یکی از اعضای هیئت دبیران موقت کانون به مناسبت دومین سالگرد شبها، از محتوای اجتماعی - سیاسی شبهای

شعر سخن می‌گوید: "اقدام کانون نویسندگان ایران، اگرچه در ظرفی صافی انجام گرفت بعدی اجتماعی و عمیقاً سیاسی داشت چرا که در واقع الگوی فرهنگی حاکم را با همه، لوازم و شیوه‌های اجرایی و سیاسی آن به مبارزه می - طلبید و برداشتی دیگر از زندگی، الگویی دیگر از فرهنگ را پیشنهاد می‌کرد. آزادی و خلاقیت و ضرورت رشد ازادانه، فرد در اجتماع، عناصر اصلی این فرهنگ جدید بود که نمی‌بایست به هیچ پهنانه‌ای به خطر افتد (کتاب جمعه، ش. ۱۲، ۱۳ آبان ۱۳۵۸، ص ۴) شاید با توجه به آنچه آمد گفتگوارا ارائه، فرهنگ جدید در آن

شب‌ها کمی خوش بینانه باشد اما بیشک در آن نظام استبدادی خودکامه، تکیه بر آزادی‌ها کردن، رژیم را بر سر آشیی سقوط انداختن بود. فرصتی بود تا از داخل رژیم، سخنی گفته شود که رژیم را به تلاشی بکشاند. کانون و کانونیان هم در این راه گام نهادند و ازین لحاظ بود که اقدام صافی ایشان بعدی خاصه سیاسی داشت و ظنینی آنچنان یافت. بیشک، شبها یکی از نقطه‌های عطف در گسترش روند انقلاب ایران بود: ازین پس حرکات فردی (نامه نگاریها) یا حرکات جمعی

موضعی (اعتراضات حاشیه نشینان) در بستری عمل دسته جمعی فرو می‌ریخت: "پیش ازین، هیچ کار دسته جمعی اعتراضی به این عظمت و در این ابعاد صورت نگرفته بود." "هر شب چندین هزار کوچک و بزرگ را در مقر انجمن (خیابان مصدق، روبروی پارک ملت) گرد هم می‌آورد تا به سخنان این بیان نویسنده و اشعار این بیان شاعر گوش فرادهند. باروت در هوا بود: پس از سالها این نخستین بار بود که به علانیه از اختناق و ممیزی و سانسور صحبت می‌شد. در لابلای درختان، در پیاده‌رو، در کنار خیابان مصدق، در توی باغچه، همه می - ایستادند. خموش و سراپا گوش. و سخنان می‌آمد و آها سر از زیر می‌شد. آن سال مهرماه بارانهای فراوان و ناپهنگامی را به همراه داشت. در "ده شب" هم باران گاهی سیل آسپار بسدن می‌گرفت. اما "به شب آمدگان"، عبورانه باران را می‌پذیرفتند تا شکستن خاموشی در کویر آریامهری را شاهد باشند. از هم جدا که می‌شدند، اینجا و آنجا، ملت‌پهنانه باز هم می‌خواستند. سخنان راتهی می‌دیدند یا بهتر بنویسیم سخنانی باز هم پرتتر از خشم و خروش را جستجوی کردند: پس از اینهمه سال و نالیدن از سانسور و قفل بر زبانها، اکنون که زبان گشوده آید گویی سخنی ندارید و یا سخن گفتن را فراموش کرده‌اید؟" (چشم‌انداز، شماره ۱، تابستان ۱۳۶۵، ص. ۶۴).

اما شبها، ازین پس در این مرحله از انقلاب ایران یکی از الگوهای عمل اجتماعی - اعتراضی شد. با برگزاری مجالس شعر و سخن، گرد هم آئیم، بنشینیم و ببیندیشیم. مرزهای پیدا و ناپیدای ممیزی و سانسور را زیر پا بگذاریم. بیشتر و بیشتر باشیم. کانون گرم این حرکات دانشگاهها و موسسات آموزش عالی بود. گروه موسیقی دانشجویان مدرسه، عالی کمیوتر سه شب متوالی، از ۱۸ آبان به بعد، در محل انجمن فرهنگی ایران و فرانسه شبهای شعر و موسیقی به زبان آذری برگزار کردند. "عاشق‌لر کنسرتی" مناسبتی بود برای خواندن و شنیدن ساز و سخن "عاشیق‌ها" (شبهای شعر به زبان ترکی، در اسنادی از مبارزات نویسندگان و روشنفکران مترقی ایران، بولتن شماره ۲، کمیته یشتیانی از نویسندگان مترقی ایران، استکلم آوریل ۱۹۷۸، ص. ۱۱ - ۱۰).

اما آنجا که شبها، دانسته ادامه یافت در دانشگاه منعتی بود. پس از پایان شبها ۰۰۰ دانشجویان این دانشگاه

با گروهی از اعضای کانون نویسندگان تماس گرفتند و خواستار آن شدند که مباحث طرح شده در شبهای کانون راطی سخن - رانیهای هفتگی در دانشگاه صنعتی دنبال کنند." سخنرانی نخست در دهم آبان در تالار ورزش دانشگاه صنعتی برگزار شد. سخنرانی دوم هم، این بار در برابر جمعیت بیشتری انجام شد. سخنران سوم سعید سلطانی بود که سه شنبه ۲۴ آبان میبایست سخنرانی کند. "قبل از جلسه، سخنرانی ۰۰۰ مقامات مسئول ظاهراً به بهانه کمیبود امکانات و در واقع به علت ترس و وحشت از تجمع [شرکت کنندگان]، جهت جلوگیری از شرکت علاقمندان به سخنرانی مبادرت به صدور چهار هزار کارت ورودی کردند در حالیکه ظرفیت سالن ورزش دانشگاه ۰۰۰ و عده علاقمندان بارها بیش ازین بود."

مانعت از ورود علاقمندان به دانشگاه صف طولی در جلوی درب دانشگاه ایجاد کرد و پلیس وحشت زده ازین تجمع، به قصد متفرق کردن جمعیت با باتون به آنها حمله نمود. درین لحظه برخوردی بین مدعوین و پلیس پیش آمد که در نتیجه، آن حداقل پنجاه نفر از علاقمندان اعم از زن و مرد دستگیر و عده ای زخمی شدند. جمعیت حاضر در سالن سخنرانی وقتی از موقع اطلاع حاصل کرد همصدا با سخنران خواستار تعویض سخنرانی و ادامه حضور در سالن تالخطیه، آزادی مدعوین در بند شد. ۰۰۰ جمعیت برای اثبات پایداری خویش تمام شب را در سالن به سر آورد. آرام و متین سرود خواندند با اتحادی بی مانند همدردی و حمایت خود را از همه، دوستان در بند خویش اعلام نمود. ۰۰۰ (قطعه نامه، مادر شده توسط شرکت کنندگان در جلسه ۲۴ و ۲۵ آبان ماه در سالن ورزش دانشگاه صنعتی آریا مهر، در ضمیمه، خبرنامه، جبهه ملی ایران، شماره ۱۱، بهمن ۱۳۵۶، ص ۱۱-۱۲).

"نخستین تحمّن انقلاب آغاز می شود جمعیتی در حدود چهار پنج هزار نفر، دانشجو، دانش آموز، معلم، کارمند، ۰۰۰ دیگر کم کم صحبت از در ماندگی و هراس و ترس نیست. ۰۰۰ (چشم انداز، یاد شده، ص ۷۱۰).

فردای آن شب، سخنرانی دانشگاه صنعتی از تحمّن به تظاهرات می انجامد و در این تظاهرات، کم کم حرکات اعتراضی دانشجویان جنبه انفعالی خود را از دست می دهد. این نخستین تظاهرات خونین انقلاب ایران است. سر - کوب تظاهرات و سرکوب شرکت کنندگان خاصه به دنبال آنچه در ۳۰ آبان به مناسبت سخنرانی چهارم از سخنرانیهای "شبهای شعروادب" (که برگزار نمی شود) پیش می آید موج عظیمی از همدردی و اعتراض را در میان روشنفکران، دانشگاهیان، و حقوقدانان برانگیخت. نخستین بار بود که اعتراضات سراسری می شد (برای تفصیل همه، فعالیت های آن زمان و از جمله شبهای شعروادب و پیامدهای آن نگاه کنید به چشم انداز، یاد شده، ص ۷۲۰-۷۰).

- درست گسترش این حرکات اعتراضی است که اینجا و آنجا و به موازات کانون نویسندگان ایران، برخی سازمان های صنفی و حرفه ای موجود، خصلت اعتراضی بیشتری بر فعالیت های خود می دهند و یا سازمان های صنفی - دموکراتیک جدیدی پدید می آید: سازمان ملی دانشگاهیان ایران، کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران، جمعیت حقوقدانان ایران، کانون مستقل معلمان ایران، جمعیت دفاع از آزادی مطبوعات ۰۰۰. برای فهرست می بایست نام شوراهای کارگری و کارمندان را افزود: در صنعت نفت، در توانیر، در سازمان برنامه، در بانکها ۰۰۰ به این ترتیب مجموعه ای از سازمان های صنفی - دموکراتیک شکل گرفتند. و در این فرصت و در آن موقعیت هم به همکاری بایکدیگر پرداختند. حلقه ها به هم پیوستند و نقشی عظیم در روند انقلابی به عهده گرفتند. این وضع، تاسقوط نظام آریامهری و بلکه، تا ماههای نخست حکومت جمهوری اسلامی دوام داشت.

- چرا این جنبش دموکراتیک دوام نیافت و عناصر این جنبش چگونه متفرق و مضمحل شدند؟ پاسخ به این پرسشها را در توجیه به تجربه کانین پس از انقلاب، می توان یافت.

از آغاز فعالیت کانون، چندین نظر متفاوت و وجه بسامتضاد درباره، ترکیب و نقش کانون وجود داشت. برخی کانون را محل تجمع نخبگان می خواستند: میبایست کاری کنیم که بهترین ها بیابند و نیامدن آنها، یعنی بی اعتباری ما. این نخبه گرایی فقط به اینکه کانون، کانون نویسندگان است تکیه دارد و بیشتر فراموش می کند که این کانون، کانون نویسندگانی است که برای آزادی اندیشه و کلام و قلم مبارزه می کنند و اعتراض به استبداد و خفقان و خودکامگی و تنگ اندیشی را وظیفه خود می دانند.

البته همواره کسانی هم بودند که کانون را "اتحادیه، صنف نویسندگان" می دانستند و صاحب صلاحیت در دخالت در مسائلی که تنها و مستقیماً با شغل و حرفه و فعالیت نویسندگان ارتباط دارد! این دید صنفی یا از آغاز از کار کانون کناره گرفت و یا هرگز نتوانست خود را در کانون در خانه، خود بداند.

در کنار این دید صنفی، کسانی هم بودند که می پنداشتند که به یاری کانون و با اتکا، به نقش اهل فکر و قلم، در ارشاد و راهنمایی مردمان، می توان نیرویی اجتماعی - سیاسی فراهم آورد و به مقابله با قدرت سیاسی حاکم رفت. این چنین برداشتی در جنبشهای سندیکایی جهان بی سابقه نیست: اینجا و آنجا کسانی بوده اند که می پنداشته اند به کمک سندیکا و اتحادیه، صنفی می توان قدرت سیاسی را به دست آورد. در عمل چنین برداشتی، یابیه حادثه جویی می انجامد

ویابه دن کیشوت بازی، درکانون، آثارچنین برداشتهایی در افراط بر روی تاثیر تعیین کننده، فعالیت‌های صنفی و زیاده روی در تعیین نقش روشنفکران و نویسندگان در فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی به چشم می‌خورد.

اما اگر دوبینش پیشین هیچگاه به صورت منسجم و منظم در کانون ابراز نشد بینش سومی از آغاز تشکیل کانون در همه احوال حاضر و فعال بود: اینان به استقلال فعالیت‌های صنفی از فعالیت‌های حزبی اعتقاد نداشتند. برای اینان سازمان‌های دموکراتیک - صنفی "تسمه نقاله" سازمان سیاسی و حزب است. حزب خط مشی و شعار و هدفی را تعیین می‌کند و به عهده سازمان صنفی - دموکراتیک است که این شعارها را به میان توده‌ها انتقال دهد و بلندگو و مدافع آنها باشد. به این ترتیب سازمان صنفی - دموکراتیک شعبه‌ای است از حزب و سازمان سیاسی. این بینش به روشنی در متنی که یکی از دبیران موقت کانون به عنوان "موضع کانون" تدوین کرده بود و از آغاز تجدید فعالیت کانون به این و آن عرضه می‌کرد بیان شده بود. این متن را در یکی دوشهریه خارج از کشور آن زمان هم به عنوان موضع رسمی کانون منعکس کردند که البته این امر با تکذیب هیئت دبیران هم روبرو شد. در آن زمان هواداران این نظر عمدتاً از اعضا و پیروان حزب توده تشکیل می‌شدند. در فردای انقلاب، حزب توده به سرعت راه پشتیبانی از نظام جدید را پیش گرفت و در برابر اقدامات ضد امپریالیستی رژیم بر تجاوزات مستمر به آزادیها و حقوق دموکراتیک صحنه گذاشت. اعضا و هواداران حزب توده در کانون هم می‌خواستند که کانون هم چنین کند و نه از سانسور حرفی بزند و نه از سرکوب زنان و نه از فتح کیهان و آیندگان و نه از انواع سرکوبها و خودکامگیهای دیگر. اکنون حکومت ظلمت تاریخ اندیشان قبله‌آمال نویسندگان در خدمت خلق شده بود.

بینش دیگری در برابر این بینش قرارداد است که کانون را سازمانی صنفی می‌خواست یعنی سازمانی مستقل از احزاب و گروه‌های سیاسی. سازمانی که حزب نیست و در پی کسب قدرت سیاسی و تشکیل دولت نیست اما سازمانی که در راه تحقق آرمان‌هایی مبارزه می‌کند که در رابطه مستقیم با فعالیت نویسندگی و روشنفکری است: آزادی بیان، آزادی قلم، آزادی اندیشه، لغو سانسور و ممیزی، ... بنابراین کانون سیاسی است چون دفاع از این آزادیها و مبارزه برای آنها نمی‌تواند سیاسی نباشد، اما صنفی است چون حزب و سازمان سیاسی نیست. و در عمل حرکت کانون بر اساس چنین بینش صنفی - سیاسی گسترش یافت. در این معنا بود که یکی از اعضای هیئت دبیران جنبش کانون نویسندگان را "جنبش اعتراضی" می‌دانست و می‌نوشت: "کانون نویسندگان نه اتحادیه، صنفی اهل قلم بود و نه تشکل سازمانی یک آیدئو-لوژی سیاسی معین یعنی حزب" (کتاب جمعه، ش ۱۲، ۱۳ آبان ۱۳۵۸، ص ۶۰).

باروی کارآمدن حکومت جمهوری اسلامی، تضاد میان این دو بینش در کانون شدت یافت. هر بار که کانون به اعتراض به سرکوب و سانسور بر می‌خاست هواداران نظریه "تسمه نقاله" به بیان نارضایتی و مخالفت خود می‌پرداختند و این مخالفتها و نارضایتیها که از ماههای بهار آغاز شد در اوایل خرداد و اوایل پاییز ۱۳۵۸ به اوج خود رسید. در این زمان کانون نویسندگان ایران تصمیم گرفت شبهای شعور و سخنرانی درباره "آزادی و فرهنگ" برگزار کند. نوعی تکرار تجربه ده شب برای اعتراض به جو خفقان و سانسور و سرکوب حاکم. هدف کانون نویسندگان ایران از برگزاری شبهای کانون، ضمن تجدید خاطر و بزرگداشت شبهای شعور دو سال پیش، کوشش برای تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی و فرهنگی ایران از دیدگاه مرامنامه کانون و تقویت دستاوردهای انقلاب شکوهمند ایران در زمینه آزادی بیان و عقیده و اعتلای فرهنگی جامعه ایران است ("اعلامیه هیئت دبیران، مورخ ۱۳۵۸/۸/۲۳").

قرار بود که در دوم آبان، "شبها" برگزار شود. زمین چمن دانشگاه تهران و یازمین چمن دانشگاه صنعتی. پوسترم چاپ شده بود: برمتنی بنفش یاسبز و به خطی شکسته و زیبا کلمات "فرهنگ و آزادی" به رنگ زرد به چشم می‌خورد. اول وزارت کشور نوشت که مامستولیت حفظ انتظامات را به عهده نمی‌گیریم. پیام روشن بود: یعنی خوددانی و سپاه غضب پیراهن سیاهان حزب الله و چادر بر سرهای زهرا خانم! که "حزب ما حزب خداست و رهبر ما روح خدا ...". با همه این، کارها پیش می‌رفت، چهار روز مانده به آغاز کار، یک گروه پنج نفری که برخی خود از اعضای کمیته تدارک بودند و قرار بود در شبها شعر بخوانند و سخنرانی کنند، شروع به مخالفت کردند و مسجور خصائل ضد امپریالیستی خمینی و جمهوری اسلامی، هر حرکت اعتراض آمیزی را معصیت کبری دانستند. در واقع امر، سیاست حزب توده بود که این چنین در کانون نویسندگان تجلی می‌یافت. هیئت دبیران به تعلیق عضویت این پنج تن تصمیم گرفت و در یازدهم دی نیز مجمع عمومی کانون برای تعلیق عضویت صحنه گذاشت. به دنبال تعلیق عضویت این پنج تن، تنی چند از کانون کناره گرفتند، یکی دوتن استعفاء نامه‌های خود را در اطلاعات به چاپ رساندند و روزنامه مردم نیز در ۳۰ دی ۵۸ نامه‌ای به امضای ۲۶ نفر از اعضای مستعفی کانون چاپ می‌کند که خطاب "به همپیمان عزیز و هنرمندان متعهد" از در غلطیدن

کانون به دامان ضدانقلاب محبت می‌کند. اینانند که ازین پس در "شورای نویسندگان و هنرمندان" گردمی‌آیند و با خیال راحت نقش "تسمه نقاله" حزب مالوف خود را ایفاء میکنند (آن زمان جریان تعلیق این عده و عواقب آن به تفصیل از طرف کانون نویسندگان و برخی اعضای هیئت دبیران در جراید و مجلات به دقت و تفصیل انتشار یافت. نگاه کنید به شماره‌های ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹ و ۳۰ کتاب جمعه و شماره‌های دی ماه بامداد و شماره ۲ اندیشه آزاد در این مقالات، علاوه بر تاریخچه تشکیل کانون، جریان "تعلیق" نیز به دقت بررسی و منعکس شده است).

اما کار اعتراضی کانون همچنان ادامه یافت و تا پایان بهار ۶۰، کانون محل تجمع و تماس نیروهای دموکراتیک بود. استقلال کانون از احزاب و سازمانهای سیاسی به اعتبار آن افزوده بود. اکنون از همه سازمانهای صنفی - سیاسی دوران انقلاب، تنها کانون بود که همچنان فعالیت منظم و موثری داشت. بیشتر فراموش می‌کنند که در تمام این ایام، کانون، مخالف با استبداد و خودکامگی جمهوری اسلامی بود. همه موضعگیریهای کانون و اعضای آن را ببینیم حضور و غیاب کنیم همه جا اینها هستند که فریاد برمی‌آورند و به تجاوزات مستمر به ارزشهای انسانی و حقوق دموکراتیک مردم ایران اعتراض می‌کنند. مثل اینکه پیام ده شب رادر گوش داشته‌اند:

"می‌گوئیم ما بیش از آنکه بیاموزانیم آموختیم و تا سالهای سال صدای باران این شبها، صدای گامهای شما، سکوت‌ها، صبرتان، همه‌تان که به همه‌تان جنگل بزرگ می‌مانست در ما و با ما خواهد ماند می‌گوئیم ما از شما آموختیم تا فرودن باشیم... می‌گوئیم ما از شما آموختیم تا پس ازین چه بگوئیم و چگونه بگوئیم و بسته به توان و موقعیت‌مان و برد اندیشه‌ها مان چگونه آزادی را پاس داریم" (ده شب، ص ۶۹۳).

پاریس دی ۱۳۶۷

قبل از هر چیز باید اعتراف کنم که بنده برای صحبت‌های امشب خود متن و یادداشت مرتب و منظمی تهیه نکرده‌ام. به منابع و آثاری هم که طبعاً این روزها به فراوانی می‌توان به دست آورد نتوانسته‌ام مراجعه کنم. باید اعتراف کنم که وضع زندگی کنونی‌ام حتی فرصت و امکان این حداقل‌ها را هم به من نمی‌دهد. از این رو، صحبت‌های بنده اساساً عبارت خواهد بود از بیان خاطرات و تأثرات و احساساتی که در روابط محدود و اندک و پراکنده خود با "ده شب شعر" سال ۵۶ و نیز مقدمات و عناصر و جریا نه‌ها و آدم‌های مرتبط با آن داشته‌ام. به این ترتیب اعتبار این صحبت‌ها - اگر اعتباری داشته باشند - اعتبار شهادت یک شاهد عینی است که آن‌هم از دور دستی بر آتش داشته است.

اضافه بر اینها، همچنین باید یادآوری کنم که من در جریان برگزاری "ده شب" حضور نداشتم. (توضیح آنکه در آن تاریخ من دوران "محکومیت" خود را در اوین می‌گذراندم). اما گمان می‌کنم میزان شنیده‌ها و دانستنی‌هایم درباره "ده شب" و نیز درباره "کانون نویسندگان" ایران آنقدر هست که به من اجازه بدهد درباره آن - درباره اهمیت و تاثیر آن - نظری داشته باشم:

به نظر من "ده شب شعر" کانون نویسندگان ایران" که در مهرماه ۱۳۵۶ برگزار شد، نقطه اوج فعالیت این کانون، در دوران حیات نه چندان طولانی و پراز فرازونشیب و از هم گسیخته‌اش بود. کانون هیچوقت، حتی در دوران دوسه‌ساله بعد از ۵۶ که به اصطلاح از لحاظ مادی و سازمانی در موقعیت بهتری قرار داشت، نتوانست به این اوج دست یابد. من، در پانزده سال ۵۷ بود که همکاری خود را با کانون شروع کردم. در این تاریخ کانون به صورت یک سازمان کم و بیش منظم و مرتب درآمده بود: مجمع عمومی تشکیل داده بود، هیئت دبیرانی داشت، اظهار نظر‌ها و موضع‌گیری‌ها و بیانیه‌ها پیش - که در آن روزها بسیار هم متعدد بودند - به آسانی و به سرعت منتشر می‌شدند و از نفوذ و اعتبار زیادی هم برخوردار بود. بعدها - بعد از انقلاب - وضعیت از این هم بهتر شد: پیدا کردن یک مقر مناسب، افزایش تعداد اعضا، تهیه وسایل، جلسات منظم هفتگی، نشریه و ... و بطور خلاصه کانون بنا به اصطلاحی که این روزها زیاد به کار می‌برند برای خود به "نهادی" تبدیل شده بود. که حکومت جدید هم کم و بیش آن را به رسمیت می‌شناخت. (کما اینکه در تهیه لایحه، مطبوعات در وزارت ارشاد آن زمان - که هنوز خیلی هم اسلامی نشده بود - از نمایندگان کانون هم دعوت کردند. که باید توضیح بدهم که شرکت نمایندگان کانون به این محدود شد که در اولین جلسه، کمیسیون مربوط حاضر شوند و مخالفت خود را با تنظیم هر نوع قانون ناظر بر فعالیت آزاد مطبوعات اعلام دارند و جلسه را ترک کنند).

اما همه اینها در مقابل اعتبار و نفوذ و قدرت و بخصوص اقبالی که کانون، در دوره برگزاری "ده شب" سال ۵۶ از آن بهره‌مند شده بود، رنگ می‌باخت. توضیقات و تعریف‌هایی که دوستان عضو کانون از "ده شب" می‌کردند، چنان با حرارت و علاقه - و بعدها با حسرت و افسوس - همراه بود که می‌توانم آن‌ها را به خاطرات زن و شوهرها از ماه عسلشان تشبیه کنم.

در واقع مقمود اصلی، اما اعلام نشده، کانون نویسندگان که می‌خواست در پانزده سال ۵۸ هم یک برنامه "ده شب" دیگر برگزار کند - که احتمالاً دوستان با چگونگی ناکام ماندن آن آشنا هستند - تلاشی برای تجدید موفقیت و کسب اعتباری بود که از طریق "ده شب" سال ۵۶ به دست آمده بود.

اما علت، یا به قول معروف، راز این موفقیت در چه بود؟ - نیت و قصد اصلی صحبت‌های امشب بنده به همین محدود است که بابضاعت محدود اطلاعاتی خودم سعی کنم توضیحی و تحلیلی برای این سوال عرضه کنم - به عبارت دیگر، چگونه ممکن شد که عده‌ای شاعر و نویسنده و اهل قلم، یاعده‌ای از روشنفکران مملکت ما، با آنکه تا آن وقت امکان تماس و برخورد چندان هم با مردم نداشتند و ظاهر آدامه، خوانندگان و مخاطبان‌شان در جامعه بسیار محدود بود، ناگهان با اقبال پیگیر و مصرانه، چندین هزار نفر در شب متوالی روبرو شوند. و مهمتر از آن، حضور و حرف‌شان در این ده شب انعکاس وسیع اجتماعی پیدا کند، و تا به قول مخالف و موافق، در جریان و مسیر تحولات اجتماعی تاثیر چشمگیری بگذارد؟

به نظر من برای یافتن پاسخ این سوال، و بطور کلی برای توضیح این موضوع باید اندکی به عقب برگشت و زمینه‌ها و عوامل آن را در گذشته - و البته در گذشته، نزدیک و بلاواسطه - جستجو کرد. می‌گویم گذشته، بلاواسطه، به این علت که فقط ذکر و بیان زمینه‌ها و عوامل مشخص و مرتبط را لازم می‌دانم و بیان نکات و مطالب کلی تاریخی را از حوزه بحث امشب و همینطور از قلمرو بضاعت خود خارج می‌دانم. هر چند که معتقدم در هر گونه بحثی درباره مسائل جامعه، ما جنبش مشروطیت را باید به عنوان نقطه عزیمت در نظر گرفت و از آن آغاز کرد، یا حداقل بدان نظر داشت، چرا که، به نظر من، "انسان امروز ایرانی" با جنبش مشروطیت است که زاده می‌شود و حتی وقتی می‌خواهیم یکی از خصوصیات یا ابتلائات یک انسان را بررسی کنیم ناچار به تاریخ تولد او هم توجه می‌کنیم. اما این بحث دیگری است. برای بحث امشب ما کافی است به دوسه دهه قبل برگردیم. یعنی بحث خود را به دوره‌ای محدود کنیم که آثار و عوارض آن در موضوع مورد نظر ما - یعنی "ده شب" - تاثیر مستقیم و بلاواسطه داشتند و حتی بسیاری از قهرمانان این "ده شب" در طی این دوسه دهه بودند که کار و فعالیت خود را آغاز کردند و ادامه دادند و با سوابق خود وارد حادثه و برهه زمانی "ده شب" شدند.

از سالهای میانه دهه سی شروع می‌کنیم: زمانی که به دنبال شکست جنبش ملی و ترقیخواهی در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، دوسه سالی نیز با صبر و انتظار و امید بر نیامورده شده سپری شده بود. (نظیر انتظار و امید بی پایه‌ای که چند سال بعد از به قدرت رسیدن آخوندها برای یک تغییر سریع به وجود آمده بود). با تصویری که از این سالها در دست است همه آشنائی دارند. این تصویر بیش از هر جا در آثار شاعران این دوره نمودار است. حتی یادآوری نام مجموعه شعرهای این سالها برای تداعی این تصویر کافی است: "زمستان"، "آخر شاهنامه". جنبش نیمه جان و محدودی هم که در سالهای آخوندهه سی پا گرفت، پیش از آنکه به نتیجه‌ای برسید تاثیر بیشتری بگذارد شکست خورد. چه در جناح ملی و آزادیخواه آن و چه در شاخه مذهبی و افراطی آن که در ۱۵ خرداد ۴۲ سرکوب شد.

در چنین شرایطی طبیعی بود که شاعران بی‌هودگی تلاش اجتماعی سرخورده باشند و آن را به قطعه سنگی تشبیه کنند که به هر طرفش بگردانی همان کتیبه را بر آن بخوانی. و یاد را زردگی خود تا آنجا پیش رود که از "آدمها و بویناکی دنیا - هاشان" سخن بگوید.

با اصلاحات و تحولاتی که در اوضاع و احوال اجتماعی و اقتصادی، همراه با قبضه کردن کنترل و ابتکار عمل سیاسی به وسیله رژیم شاه، صورت گرفت، چهره جامعه، مادچار تغییرات بسیاری شد که در این میان، به اقتضای موضوع بحث فقط به رشد و گسترش بی سابقه طبقه متوسط (جدید) اشاره می‌کنیم. طبقه متوسطی که بطور کلی خاستگاه هنرمند و طبعاً مخاطب اورا تشکیل می‌داد. و بارفاه و امکانات هر چه بیشتری که با پیشرفت سالها دریافت میکرد به هنرمند خود توجه بیشتری می‌کرد و هنرمند در مقابل جای پای مطمئن تری در جامعه می‌یافت و نسبت به حضور و تاثیر خویش آگاهی و اطمینان بیشتری کسب می‌کرد.

در چنین شرایطی بود که دیگر اکتفا به "تم" یا سبب‌بازی و بیان خستگی و آرزوی زمینیه خود را از دست داده بود. و تمایل آن پیش آمده بود که هنرمند به خود و به هنرش بپردازد. در این دوره بود که بخصوص توجه به "شکل" اهمیت پیدا کرد. بحث مقابلیه "شکل" و محتوی "بالاتر گرفت. نوعی گرایش به "هنر برای هنر" تقویت شد و دیگر تعلقها و تعبیرها از هنر و نقش آن به عنوان یک وسیله، نه به عنوان هدفی در خود و قائم به خود، مورد نکوهش و انتقاد قرار گرفت. البته هنوز گرایشهای دیگری هم وجود داشتند: از یکسو نمایندگان هنر به اصطلاح مبارز و ترقیخواه جنبش قبل از ۳۲، کم و بیش به ارائه آثار خود ادامه می‌دادند و بویژه با اصرار بر این تصویر که "شب سیاه بالاخره به پایان خواهد رسید و فردای روشن فرا خواهد رسید" صحنه را برای طرفداران "هنر برای هنر" خالی نمی‌گذاشتند. از سوی دیگر،

حتی برپرده، سینما - که طبعاً در آن زمان بیش از هر هنر دیگری زیر کنترل سانسور قرار داشت - نیز بیان شد.
نکته، جالب توجه و عبرت انگیز این است که طی پنج شش سالی که جنبش مبارزه، مسلحانه ادامه داشت در مقابل انبوه اشعار و آثار ستایش آمیز، تا آنجا که حافظه، بنده اجازه می‌دهد، هیچ اثری که متضمن يك نقطه نظر انتقادی یا نکوهش آمیز باشد از جانب جامعه، هنری و ادبی مادرباره، آن ابراز نشد - حال آنکه فکر انتقادی در برابر این شیوه - مبارزه در جامعه وجود داشت و فرزنانگانی بودند که با وجود علاقه و همبستگی عاطفی نسبت به این جوانان، راه آنان را مردود می‌دانستند.

اما جنبش مبارزه، مسلحانه در اواسط دهه، پنجاه از نفس افتاد. ضربه‌های "شاخ گوزن بردیوار محال" تنها خراشهایی سطحی و لرزه‌هایی خفیف در آن ایجاد کرد و از رخنه در آن عاجز ماند. جنبش مسلحانه چه در شاخه - مارکسیستی و چه در شاخه مذهبی آن، از لحاظ نظامی از ساواک شکست خورد و مهمتر از آن از لحاظ سیاسی در درون خود گرفتار بحران و تلاشی شد.

در اینجا ما یلم به نکته، دیگری نیز اشاره کنم که شاید ظاهراً ارتباط چندانی به بحث امشب مانداشته باشد ولی بدون ذکر آن مقدمه‌ای که برای نتیجه گیری درباره، موضوع صحبت امشب عرضه کرده‌ام، ناقص خواهد بود: در کنار دو شاخه - مذهبی و غیر مذهبی جنبش مسلحانه، جریان دیگری نیز بود که طی يك دوده، قبل از انقلاب به نوعی مبارزه، قهرآمیز با رژیم شاه ادامه میداد: جریان مذهبی قشری به رهبری خمینی که با وجود سرکوب خونین آن در ۱۵ خرداد ۴۲ از بین نرفته و عناصر و نمایندگان آن به مبارزه و فعالیت خود با شدت و ضعف‌های ادامه می‌دادند و در ضمن بر جامعه - روشنفکری نیز بی‌تاثیر نبودند و روابطی نیز با آن داشتند. اما نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است که در اواسط دهه - پنجاه این جریان نیز به بن بست رسیده و نمایندگان آن، که در آن سال‌ها در زندان بودند، سازش و تسلیم به رژیم شاه را پذیرفته بودند.

بدین ترتیب در پایان نیمه - اول دهه، پنجاه رژیم شاه از کارزار سیاسی در برابر روش‌های قهرآمیز مبارزه موفق بیرون آمده و قرائن نیز نشان می‌داد که خود را کاملاً مطمئن و آسیب ناپذیر احساس می‌کرد. از لحاظ اقتصادی نیز علیرغم مشکلات و تنگناهای عظیم وضع چنان نبود که راه برون رفتی برای آن ممتور نباشد. اما شگفت آنکه هم در سال ۵۵ بود که رژیم، در واقع در اوج قدرت خود، حسیض و سقوط خود را با سرعتی سرسام آور آغاز کرد.

در مورد اینکه چرا چنین شد، یابه عبارت دیگر، چرا انقلاب رخ داد، گزارش‌ها و تحلیل‌های فراوان عرضه شده اما تاخاتمه - بحث و رسیدن به نتیجه و تحلیلی که از اجماع و وفاق کافی برخوردار باشد راه درازی در پیش است. آنچه را که در ظاهر اتفاق افتاد من به بازی شطرنج تشبیه می‌کنم که در يك سوی آن بازیگری مسلط و باتجربه نشسته، مهره‌های خود را کم و بیش بخوبی گسترش داده، قلعه، نسبتاً محکمی گرفته و حملات بسته گریخته و فاقد نقشه‌ویی پشتوانه، حریف را هم دفع کرده است، ولی ناگهان مرتکب يك اشتباه مرگبار می‌شود و مثلاً وزیر خود را در موقعیت آچمز قرار می‌دهد. و با همین حرکت وضعیت و آرایش نیروها یکباره به سود حریف دگرگون می‌شود. تا آنجا که همه، حرکات شتابزده و نسنجیده قبلی او که بایستی احتیاطی و گستاخی انجام شده، به صورت تهدیدها و خطرهای بالفعل در می‌آیند و به سرعت هم عمل می‌کنند. - شاید این حرکت اشتباه همان سیاست شاه بود که هوس کرده بود به دنبال عطایای بی‌شمار شاهانه، اندکی هم دموکراسی به "ملت نجیب" ایران مرحمت فرمایند، به قول فریدون هویدا، می‌خواست در عین حال "فرانکو" و "خوان کارلوس" باشد. معنای این سیاست در عمل این بود که شاه و رژیمش با سلاحی وارد کارزار شدند که مطلقاً از نحوه، کاربرد آن اطلاعی نداشتند. در مقابل، حریف حداقل بیست و سه سال، یعنی از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا آن روز منتظر و آرزو مند استفاده از آن بود. و این حریف، البته نه سازمان‌ها و نیروهای معتقد به مبارزه قهرآمیز، بلکه نیروها و عناصر آزادیخواه (که بعدها، بعد از انقلاب به صفت جهنمی "لیبرال" متمف شدند) بودند، که نیروی اصلی آنها را روشنفکران و تحصیل کردگان تشکیل می‌دادند. این نیروها که عقده، دردناک حکومت کودتار ا بیست و سه سال در گنوداشتند، در عین حال، از لحاظ تاریخی بیانگر گره، کورتاریخ معاصر ما، یعنی سرکوب شدن مداوم و مستمر هدف انقلاب مشروطیت - یعنی استقرار دموکراسی و تضمین حداقل آزادیهای سیاسی - بودند.

باید پذیرفت که این نیروها نیز در تشخیص موقعیت هوشیاری کافی از خود نشان دادند و بویژه این نکته حائز اهمیت است که از پیش از دوده اختناق و سرکوب، بی‌امان حکومت که در چند سال آخرا بعد شبه فاشیستی به خود گرفته بود، پروان کردند و با اطمینان به پشتیبانی مردم و انزوای سیاسی رژیم دلیرانه وارد میدان شدند.
اکنون که زمینه و سابقه، موضوع را، اگرچه با خطوطی سریع و کوتاه به خاطر آورده‌ایم، می‌توانیم به سخن اصلی

عده‌ای از روشنفکران هم عمدتاً از طریق ترجمه و عرضه آثار نویسندگانی چون ژان پل سارتر، با بحث "تعهد و التزام" وارد گود شده بودند. و از هنرمندان می‌خواستند بنابه رسالت و وظیفه، خویش در برابر اوضاع و حوادث روز موضعگیری کنند و واکنش نشان دهند.

(چنانکه ملاحظه می‌کنید من در این گفتار واژه‌های هنرمند و شاعر و نویسنده و روشنفکر را بطور مترادف به کار می‌برم. این از سر سهو نیست. نکته اینست که در تاریخ ادبی و هنری و فکری معاصر جامعه ما، آنجاکه نقش اجتماعی - در مقابل، یا در مقایسه با نقش حرفه‌ای - شاعر یا نویسنده و بطور کلی هنرمند مطرح بوده، اساساً همان نقش و وظیفه‌ای مورد نظر بوده که قاعدتاً از "روشنفکر" انتظار می‌رود. خود هنرمند هم معمولاً در این انتظار و تصور شریک بوده است. این نکته ما را به بحث نقش هنرمند به عنوان مصلح یا مبارز یا منتقد اجتماعی می‌کشاند که از حوصله گفتار امشب مایرون است).

باری، در او خرد دهه، چهل به دلایل گوناگون در کشمکش میان دو جریانی که از آنها نام بردیم، جریان اول - یعنی جریانی که به اصالت هنر و استقلال آن از شاخه‌های عقیدتی - بخصوص در شکل سیاسی آن - تکیه داشت و بیشتر به "شکل" و "قالب" توجه می‌کرد تا به "محتوی". و از وجود عنصری اصبعه یا گرایشهای "اجتماعی" در هنر اظهار بی‌بازی می‌نمود، دست بالا را داشت و عرصه‌های هنر و ادبیات را کم و بیش در اختیار گرفته بود.

(مثال جالبی در این مورد "شبه‌های شعر خوزه" است که در سال ۱۲۴۷ برگزار شد و چون در اینجابه نقش سعید سلطانپور در "ده شب شعر" سال ۵۶ و مجادلاتی که برانگیخته بود اشاره شد، بد نیست به نقش او در "شبه‌های شعر خوزه" هم اشاره کنیم.

در آن سالها سلطانپور شاعر جوانی بود که شهرت چندانی هم نداشت و در یکی از شبه‌های شعر خوزه به او هم مثل چند شاعر جوانی که در این برنامه شرکت کردند اجازه دادند اشعارش را بخواند. اشعار او که عموماً تم اجتماعی و سیاسی آشکاری داشتند استقبال حاضران مواجه شد و این بر برگزار کنندگان برنامه و نیز بر شاعران پرآوازه و منتقدان صاحب نفوذ آن روزگار خوش نیامد. تا آنجاکه بسیاری از آنها خود را مجبور دیدند دست به قلم بزنند و در مجلات او را - که در ضمن قابل هم نمی‌دانستند که نامش را ذکر کنند - مورد نکوهش قرار دهند و شعرش را به عنوان "شعار" مردود بشمارند. حتی در مجموعه‌ای که بعدها از اشعار خوانده شده در این شبهات تهیه شد، اشعار سلطانپور حذف شد. اگرچه به جرات می‌توان گفت که ارزش صرفاً هنری یا شاعرانه اشعار او از شعرهای بسیاری از شاعران جوانی که شعرشان در مجموعه آمده بود چیزی کمتر نداشت).

فضای سیاسی و شرایط اقتصادی آن سالها نیز به چنین وضعی کمک می‌کرد و در حقیقت زمینه مناسبی برای آن فراهم می‌آورد: در عرصه خالی سیاست، شاه یک تازی می‌کرد و هر روز "اصل" تازه‌ای بر "اصول ششگانه" انقلاب سفید می‌افزود. بارشده گسترش بازار داخلی، که بویژه با اجرای برنامه اصلاحات ارضی سرعت گرفته بود، نوعی صنعت به اصطلاح "وابسته" نیز داشت پامی گرفت و همراه با آن برنامه‌های عمرانی و فعالیتهای تجارتي و خدماتی و مهم‌تر از همه رشد سرطانی بوروکراسی "چهره" جامعه را به سرعت دگرگون می‌کرد. این همه تصویری از ثبات و استمرار به رژیم می‌داد که امید به هرگونه تغییری دگرگونی سیاسی را غیر ممکن و باور نکردنی جلوه می‌داد.

در چنین شرایطی بود که صدای شلیک اولین گلوله‌های حرکتی که بعدها به عنوان جنبش مبارزه مسلحانه شناخته شد در فضای "جزیره ثبات" طنین افکند. و بلافاصله تعادل روحی نسبی جامعه و روشنفکری ما را بهم ریخت. اگر آن چیزی که رهبران و پایه‌گذاران این جنبش "تبلیغ مسلحانه" می‌نامیدند، حقیقتی داشت، باید مصداقش را در میان روشنفکران و هنرمندان جامعه جستجو کرد. چرا که در اینجا، و فقط در اینجا بود که جریان فعالیتها و حرکات و حوادث مربوط به مبارزه مسلحانه با دقت و علاقه پیگیری می‌شد. واکنش اولیه حیرت و شگفتی بود، در برابر جوانانی که به جاذبه‌ها و فرصتهای جامعه مصرفی "نه" گفته و از تهدیدها و خطرات آن نترسیده و در این راه از جان خود مایه گذاشته بودند. پس از آن احساس تحسین و شیف‌تگی آمد. تحسینی که با آمیزه‌ای از ترس و رشک همراه بود. و این رشک از آنجائش می‌شد که روشنفکر می‌دید این "پیشاهنگان" جوان، از راه نرسیده، توجه عمومی را - طبعاً در بخش آگاه تر جامعه - به خود جلب کرده و در عین حال معیاری برای سنجش آثار و آراء آنها عرضه کرده اند که دسترسی به آن سخت دشوار و مستلزم به جان پذیرفتن خطرهای جدی است.

در این دوره است که شاهد ستایشنامه‌های فراوانی از جانب شعرا در باره "این کبوتران خونین بال"، این "مرغان طوفان" و این "شیرآهنکوه مردان" هستیم. ستایش و ابراز شیف‌تگی در برابر عملیات قهرمانانه و چشمگیر این جوانان

خود، یعنی جستجو در علل موفقیت آغاز فعالیت کانون نویسندگان و برنامه، "ده شب شعر" بازگردیم: روشنفکران اولین کسانی بودند که دگرگونی و آمادگی جو سیاسی را دریافتند و در استفاده از آن برای بیان اعتراض خود به وضع موجود و طرح خواسته‌های خود تردید نکردند. و برای رساندن صدای خود به مردم از وسائل و امکانات محدودی که در اختیار داشتند استفاده کردند: تشکیل جلسات و انتشار بیانیه‌ها و بعداً تشکیل کمیته‌های گوناگون. صدای اعتراضی آنان انعکاسی وسیع در جامعه یافت. چرا که بیان کنند، بیش از دوده فشار و اختناق و ستم و فساد رژیم بودند، که علیرغم همه دستاوردهائی که به مملکت عرضه کرده بود، و علیرغم همه تحولات و تغییرات همچنان به عنوان حکومت کودتاگلوگیر مردم بود و هرگز نتوانسته بود کمترین ارتباطی با آنها برقرار کند و یا حداقل حقانیتی برای خود دست و پا نماید. نکته‌ای که بویژه باید به آن توجه داشت این است که در آن دوره فعالیت و مبارزه، روشنفکران و آزادیخواهان صرفاً جنبه اعتراضی و مخالفت و افشاگری داشت. آنان وضع موجود را نمی‌کردند بی آنکه لازم باشد در مقابل، وضع دیگری را ارائه و اثبات کنند. هنوز تا آن زمان که جنبش، در هیئت عمومی خود مصراحتاً تغییر رژیم را هدف قرار ندهد و خواستار استقرار رژیم دیگری شود اندک زمانی باقی مانده بود. و تا آن زمان خواسته‌ها و اعتراضهای روشنفکران و دیگر نیروهای آزادیخواه بطور کلی در چهارچوب شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم برجای می‌ماند، و به عبارت دقیق‌تر در چارچوب قانون اساسی و نهایتاً با مراجعه و توسل به قوانین و میثاقهای پذیرفته شده بین المللی مطرح می‌شد. در این میان "کانون نویسندگان" تصمیم گرفت فعالیت و مبارزه را از سطح تجمع‌های محلی و تشکیل جلسه و انتشار بیانیه و اعلامیه فراتر برد و برنامه، "ده شب شعر و سخنرانی" را با حضور مستقیم مردم اجرا کند. موفقیت غیرمنتظره، این برنامه را دوستان من در اینجا شرح دادند و گمان می‌کنم همه کم و بیش آن را به عنوان یکی از سرفصلهای حضور و شرکت مردم در جنبش عمومی و آغاز گردهمائی‌ها و حرکات دسته جمعی به خاطر دارند.

با این توضیحات سریع و گذرانی خواهیم به این نتیجه برسیم که علت و یا "راز" موفقیت این برنامه در این بود که کانون با اجرای آن به یک نیاز مبرم روز پاسخ داده بود. به عبارت دیگر، در یک لحظه معین تاریخی نیاز عمومی با نقش روشنفکر در جامعه، ماتلاقی کرده و از این تلاقی، ارتباط و پیوند و تاثیر و تاثير پرباری حاصل شده بود که رضایت خاطر دو طرف را در برداشت.

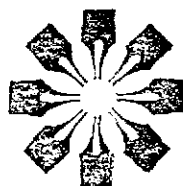
بعد از سالها ارتباط گسسته و نامطمئن، هنرمند و مخاطبش یکدیگر را باز یافته بودند. مثل دودوست که پیشتر فقط از راه مکاتبه با یکدیگر آشنائی یافته و هرگز همدیگر را ندیده باشند. به درستی یکدیگر را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند با هم چه باید و چه می‌توانند بکنند. اما سر از ذوق و شوق بودند و احساس می‌کردند که از این فرصت استثنائی باید برای کارهای بزرگ استفاده کرد.

اما این "ماه غسل" روشنفکر و مخاطبانش چندان به درازانکشید. از زمان اجرای برنامه، "ده شب" تا انتشارنامه، کذائی "احمد رشیدی مطلق" چند هفته‌ای بیشتر فاصله نیفتاد. اگر از تعبیر و تفسیرهای که در مورد انتشار این نامه، که بیشتر به افسانه شبیه‌اند، صرف نظر کنیم فقط این واقعیت را در نظر بگیریم که از مقطع انتشار این نامه کنترل و ابتکار عمل در مبارزه، ضد رژیم از دست نیروهای آزادیخواه و روشنفکر خارج شد و به دست روحانیان به رهبری خمینی افتاد، درمی‌یابیم که چرا کانون نویسندگان دیگر هیچوقت نتوانست به اعتلائی که در برنامه، "ده شب" رسیده بود، دست یابد. اینک غول انقلاب، آن هم از نوع اسلامی‌اش، از کوزه سربه درآورده بود و دیگر از آزادکنندگان خود اطاعت نمی‌کرد. از آن به بعد، کانون، همچون دیگر نیروها و تشکلهای آزادیخواه به منظور کنترل و تاثیر گذاشتن بر این غول در پی آن می‌دیدند و آن نمی‌رسیدند. تنها بعد از به اصطلاح پیروزی انقلاب - که برای بخش آزادیخواه و مترقی جنبش، در عین حال شکست آن نیز محسوب می‌شد - کانون توانست جای واقعی خود را باز یابد و نقش طبیعی خود را به عنوان مدافع آزادی بیان و قلم از سرگیرد. اما اینک شرایط بازی و ماهیت حریف بکلی متفاوت و از جنمی دیگر بود. که شرح آن البته در حوصله بحث فعلی ما نیست.

اما نکته‌ای که مایلیم ناگفته نماند مطلبی است که به مقوله‌ها مجادله، پایان ناپذیر بر سر نقش روشنفکران در انقلاب ایران ارتباط دارد: چنانکه اشاره شد روشنفکران ایران به منظور اعتراض به رژیم سانسور و فساد و اختناق و با خواست آزادی و در چارچوب قانون اساسی صدای خود را بلند کردند. صدائی که پژواکی بزرگ در جامعه یافت و به یکی از عوامل مهم برانگیختگی و جنبش عمومی علیه رژیم تبدیل شد. اما آنگاه که جنبش ابعاد میلیونی به خود گرفت و رهبری خمینی و دارو دست‌هاش هم‌زمنی خود را بر آن مسلط کردند، دیگر کارچندانی از روشنفکران ساخته نبود. در واقع از همان زمان - نیمه، دوم سال ۵۶، یعنی بیش از یک سال مانده به "پیروزی انقلاب" - به جای سانسور و سرکوب رژیم

شاه این سانسور و سلطه، روحانیت بود که مانع می‌شد روشنفکران - آنچنان که در جریان برنامه "ده شب" نشان داده بودند - بتوانند صدای خود را به مردم برسانند و تأثیری را که در این دوره لازم بود بر جنبش مردمی و نهایتاً بر انقلاب بگذارند. منظور این است که از این دوره به بعد نقش روشنفکران - بویژه روشنفکران مستقل که بطور فردی و یا از طریق تشکلهای خاص خود، نظیر "کانون نویسندگان" فعالیت می‌کردند، و نه روشنفکرانی که به سازمانهای سیاسی وابسته بودند - بسیار محدود شده بود. از طرف دیگر به این نکته نیز باید اشاره کنیم که آگاهی و بصیرتی را که بعد از وقوع "حادثه" به دست آمد نمی‌توان قبل از وقوع آن انتظار داشت. بعد از انقلاب و در پی حوادث مرگبار سالهای بعد بود که معنای بسیاری از واژهها برای ما دگرگون شد و بطور کلی درک و مفهوم جدیدی از سیاست برای ما ممکن گردید. . . .

بهر حال، صرف نظر از اینکه روشنفکران با چه میزان از آگاهی و بصیرت در انقلاب شرکت کردند، و صرف نظر از اینکه تا چه حد نسبت به نتایج و آثار شرکت و فعالیت خود احساس مسئولیت میکردند، و نیز با توجه به اینکه فعالیت آنان نیز، همچون همه، فعالیتهای اجتماعی، خالی از ملاحظات فردی و کشمکشها و شائبه‌های گوناگون نبود - و شما امشب شمه‌ای از آن را در اینجا شنیدید - این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که آنان، در هیئت عمومی و مستقل خود با نیت خیر، و برای خدمت به آرمان آزادی و با آرزوی کمک به بهروزی مردم و اعتلای میهن این راه را انتخاب کردند. اکنون باید امیدوار و مراقب بود که آگاهی و بصیرتی که بعد از وقوع حادثه به دست آمده، روشنفکران را این نیت مادقانه و صمیمانه پابرجا کرده باشد و به او امکان دهد تا به دورانهای سخت هزیمت و انفعال رواج می‌یابد، صبورانه و دلیرانه به فعالیت خود ادامه دهد.



کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
Association des Ecrivains Iraniens "en exil" ✓

14, Rue de Nanteuil - 75015 Paris